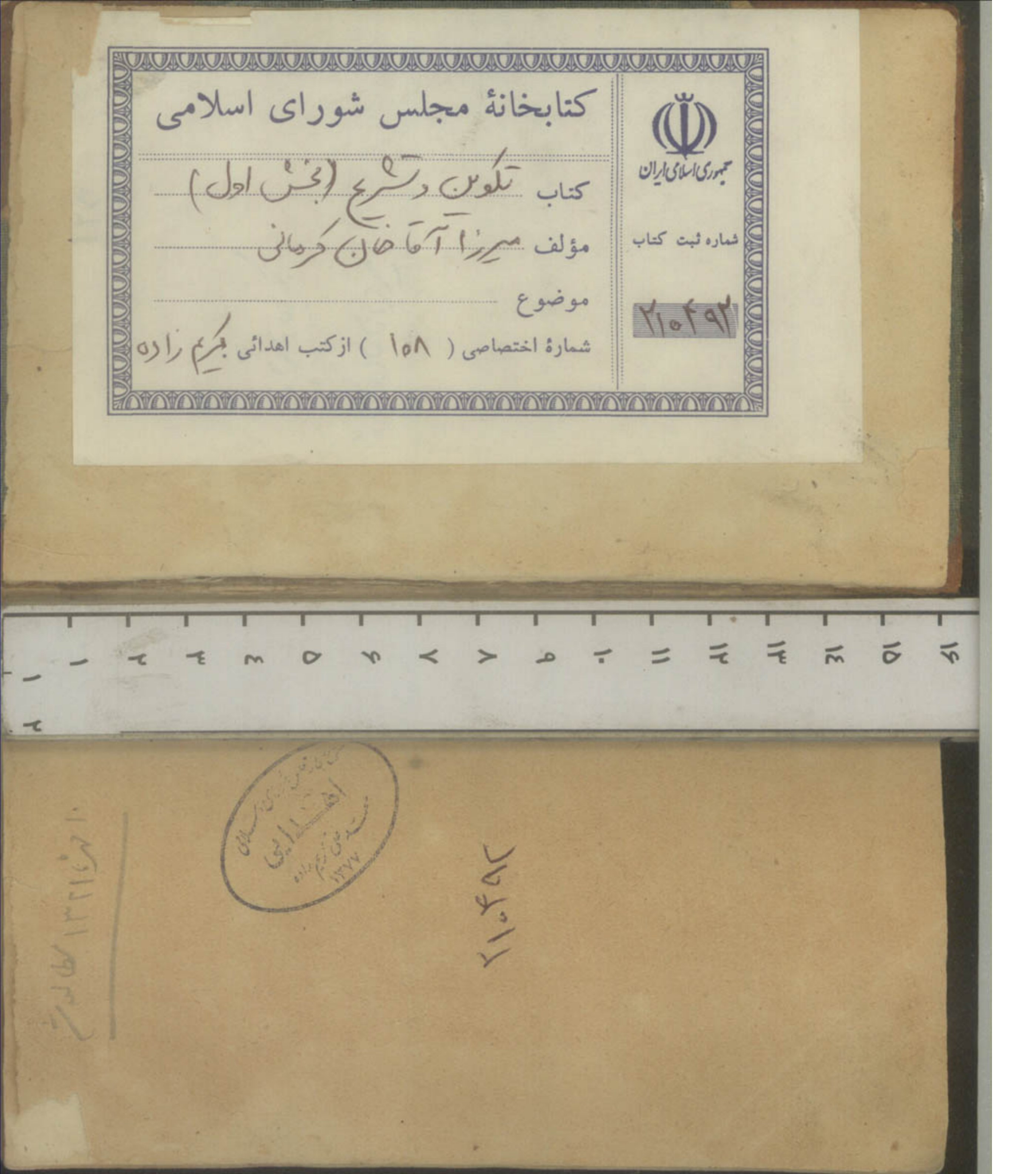
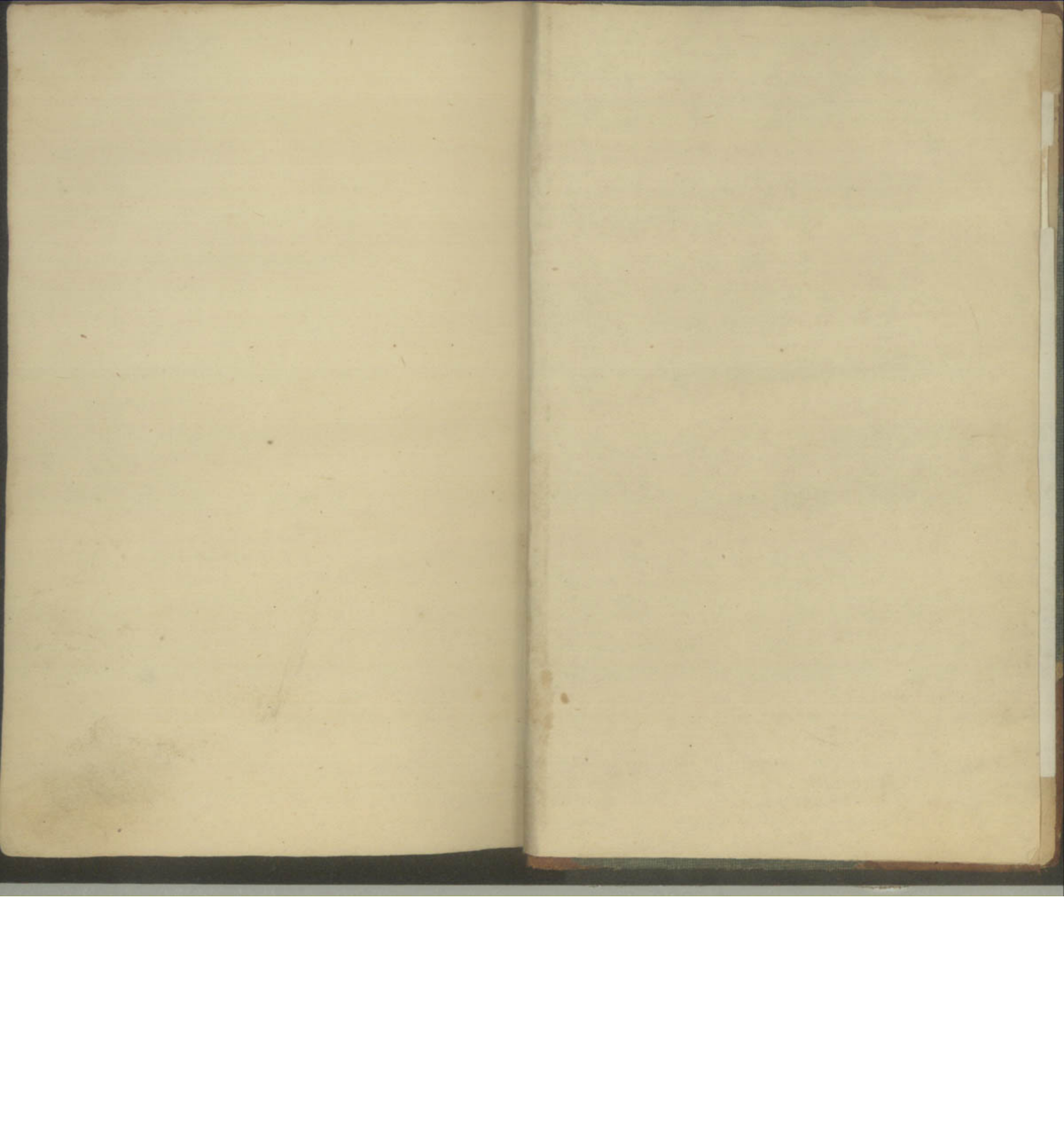

کتا خانهٔ
مجلس ورای
اسلا می

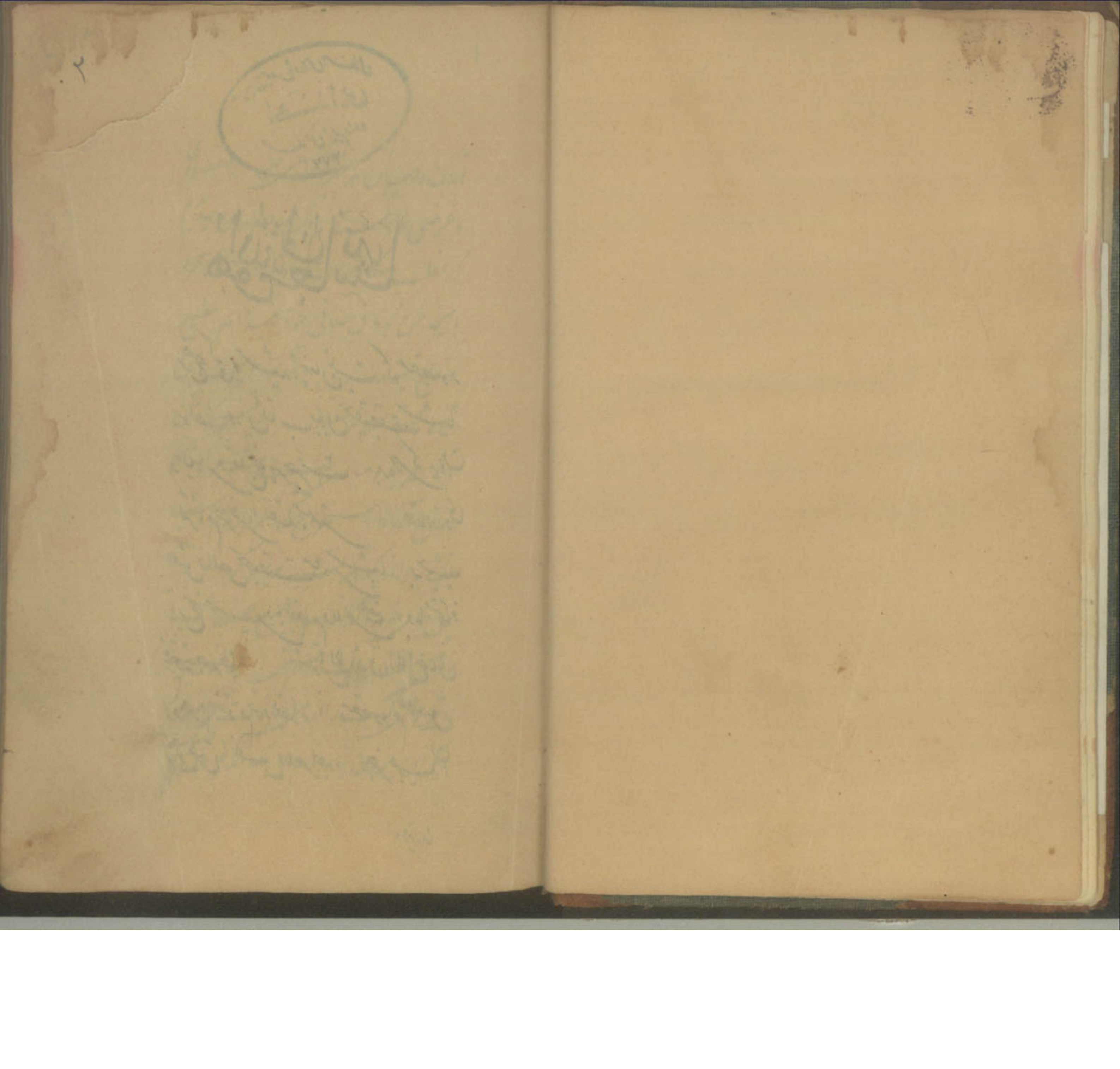
۱۰ تیر ۱۳۲۱

کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب تکوین و تشریع (بخش اول)
مؤلف میرزا آقاخان کرمانی
موضوع
شمارهٔ اختصاصی (۱۵۸) ازکتب اهدائی بهرام زاده
شماره ثبت کتاب ۲۱۰۴۹۲
۲۱۰۴۹۲
۱۰ تیر ۱۳۲۱



کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
جمهوری اسلامی ایران
کتاب تکوین و تشریع (بخش اول)
مؤلف میرزا آقاخان کرمانی
موضوع
شمارهٔ ثبت کتاب
۲۱۰۴۹۲
شمارهٔ اختصاصی (۱۵۸) از کتب اهدائی ابراهیم زاده
۲۱۰۴۹۲





هو الله تعالی شأنه

برهیچ کسی پوشیده و پنهان نیست که مقصود
مولف در این کتاب بیان حقیقت اشیاء
و مبادی و نتائج هر چیز است بروجهی که بدون
التزام طرفی یا تقیید بسمتی فقط از روی
عشق خالص تحقیق مبادی اشیاء برحسب
تاریخ طبیعی و با نضمام دلائل عقلی و در اتخاذ
نتیجه همه جا تنها تابع ذوق زلال صافی
و ذهن مستقیم خود بوده ام و مقصودم تطبیق
و توفیق با نفس الامر بوده و جز بمیدان

آمدن و فهمیدن هر چیز کماهی علیه مقصودی
و غرضی نداشته ام اگرچه بعد از آن میدیدم
که اغلب مکاشفات را دیگران خود بخود
با آنچه من بذوق صافی خود فهمیده ام مطیع
و تابع میشوند ولی نزد وجدان
خود مجتهد بودم نه مقلد وقتیکه من
با آثار قدیمه و مبادی طبیعت اشیاء مراجعه نمودم
و روح آنها را استخراج کردم دیدم همه اشیاء
متشابه را از یکدیگر تشبیه توانم کرد —
پس بنای خود را گذاردم بر جمیع مختلفات
و فرق متشابهات و منتهی (پرنسیب)
و طرحهای کتاب را از روی خیالات خود و اقوال
دیگران بیرون نیاوردم بلکه از خارق طبیعت

وجوه فطرت اشیاء استخراج نموده و نقطه
استناد من همه جا مناسبات طبیعی
موجودات بود و هر چه را استنباط مینمودم
جز قاعده تناسب رهبری نداشتم زیرا که اغلب
حقایق بنفسها معلوم نمیشود مگر بعد از کشف سلسله
که آنها بهم مربوط ساخته و اسبابیکه آن سلسله را
رنگ تناسب میکشد پس اگر در میان
مضامین این کتاب چیزی برخلاف مأمول
خوانندهٔ دیده شود قبل از مطالعه تمام کتاب
و احاطه باطراف و صفحات آن اعتراض آغاز
نکنند و اگر پارهٔ مطالب این کتاب را
به بینند که طرحهای چندین ساله را خراب میکنند
[illegible] شوید فوراً مضطرب نگشته زیرا که چنین

نیک

دقت کند می‌باید که من هر طرح ایوان
کوچک‌تر را که برانداخته‌ام بجای آن طرح
عالی العالی و اساسی قوی بنیاد افراخته‌ام
و اگر کلبه محقری را ویران کرده‌ام در عوض
کاخی رفیع ساخته‌ام

بیفکندم آنگونه کاخی بلند
که از باد و باران نیابد گزند

و از خوانندهٔ این اوراق تمنا دارم که اگر
پارهٔ چیزها برخلاف کوته نظران در اینجا
به بینید از روی غرض مؤلف ندانند زیرا که
طبعاً و بالذات بر کسی خیال انکار و اعتراض
عمداً نداشته‌ام بلکه منظورم جمع و محاکمه میان
مختلفات بوده و اگر اعتقاد کسی در ضمن

پاره از این تحقیقات بدواً تزییف شده باشد
باز متوقعم که بجای اعتراض بر پاره از جمله های
تألیف مطالب همه کتاب را علی العمیا
رد نکنند شهد الله که من آنچه ذکر
کرده ام از برای اعتراض بر عقاید قومی یا از ردی غرض
یا طایفهٔ نبوده بلی یقین میدانم که هر ملتی
و قومی که بدیدهٔ انصاف نظر کنند مبادی عقاید
و فلسفهٔ عادات خود را در این اثر ناچیز من
خواهند دید و بنای بلند و صلای عام
در میدهم که هر کس مناقشه اصلاح را کنار بگذارد
بلاشک گمشدهٔ خود را در این اوراق
خواهد جست همچنین اگر پارهٔ جاها مخالفت
من با نظریات قومی موافقت کم از روی عمد

وغرض نبوده و طرف کسی را التزام نداشته ام
بلکه خود بخود عنان نظریات من بسوق براهین
حسی و دلائل عقلانی آنجا کشیده و صدفةً
بموافقت قومی مؤدی گشته و بالطبع این نتیجه
از آن بیرون آمده است من ادعای
آن نمیکنم که اقوال دیگران را ندیده و در سخنان
بلکه متنوعه تفکر و تأملی نموده ام و آنچه میگویم
و مینویسم فقط از روی صافی جوهر و ساذج
فطرت خود میباشد زیرا که اینجا کسی استاد
نیست مگر یک کسی که بتعلیم معلم شدید القوی
بیک لمعه نظر ثاقب همه اوضاع کائنات را
میتوانند کشف کنند همه چیز در نظر ایشان
بدیهی است یعنی آنقدر سریع الادراک و قوی الحکم

هستند که مقدمه و نتیجه و تصور یکم یکدفعه باهم
برایشان وارد میشود   لهذا   من کیا و
هوس لاله بدستار زدن   امّا
منتهی افتخار بدین میکنم که بعد از شنیدن
اقوال متشتته و مخالطه با اقوام مختلفه و ملاحظه
کُتُب و آثار بسیار از همه بدون محاکمه و امعان
نظر صرف تقلید و بوالهوسی کار نبستم و زمام
عقل خود را بدست این و آن ندادم بلکه با پای
خود راه رفتم و با چشم خود نظر کردم و همه جا
فکر خود را متقوم و عقل خویش را منور خواستم
و حتما امکن رفع خرافات و طامات از خود نمودم   اگر از سخنی در سر
یک مسئله قانع و سیراب شدم و عیان و فؤاد

خود را

خود را تسکین نتوانستم چندان در طلب برآمدم
تا آنکه آن مادّه سخنی را اقناعم تواند کرد بدست
آوردم و باز از آن سخن هم که بدان اقناع شده بودم
اگر سخنی بهتر و کلامی خوشتر شنودم باز سراغ
از پی آن برآمدم که فوق کلّ ذی علمٍ
علیم   مثلاً وقتی که یک مادّه را
از طبیعت اشیاء استخراج می‌نمودم   اگر میدیدم
از آیات کتب سماوی یا از اقوال حکمای پیشین چیزی
با آن مطابقت دارد   تطبیقاً آن سخن را
در ذیل مینوشتم   نه اینکه آنرا ابتدا سرمشق
و آلت نظر و لحاظ خود قرار داده باشم
امّا   جز این فقره طبیعت است که در همه جا
سلیقه مستقیم یا اتّحاد و اتّفاق صافی

باهم توارد میکند لهذا خواهش از ارباب
انصاف دارم که مرا متهم به تقلید یا غرض ننمایند
زیرا که من همین طور که برخود التزام
طرف کسی متحتم نکرده ام همچنین مخالفت و لجاج
و تعنت با کسی هم برخود محتم نساخته ام تا از ایراد
کلام یا مطابقت با رای او احتراز و تجنب را شرط
دانم و از تطبیق نظریات خودم با اقوال دیگران
بپرهیزم این بدان ماند که من با عزم خود
براهی میروم و دیگری هم در این عزم با من تصادف
کند و همراه شود در اینصورت من مجبور
نیستم که از او کناره گیرم و تفرد جویم و تصور
میکنم که اگر سایرین هم نیز این مسلک را
اتخاذ کرده بودند تا کنون افکارشان

مفهوم

مفهوم شده و اختلاف از میانشان برخواسته
بود و خود بخود بیکدیگر می پیوستند چه
همه نفوس ساذج بر فطرت الهی مفطورند لجاج
و تعصب است که انسان را کور و کر میگرداند
معتزله را در این سخن خیلی تمجید میکنیم
گفته اند در ابتدای بلوغ و حدّ تکلیف
اول کاری که برای هر نفس واجب است این است
که در دیانت و مذهب که بچه فوراً در آن
شک کند و دلیل و برهان طلب کند
و بهر جا که برهان مؤدی شد بآنجا گراید
با کمال تأسف در هر مسئله از ملل روی
زمین نظر میکنیم چقدر اشخاص حکیم
و دانشمند پیدا شده اند ولی چون تنگ

دقت میکنیم همه آنها با افکار و اقوال و آثار
دیگران مطیع و تابع بوده‌اند گویا دیگری آنها را
راه میبرده‌اند که با پای خود نمیرفته‌اند
این است که در این مدت متمادی اختلاف
از میانشان برنخاسته و نتوانسته‌اند
در این طول ایام خودشان را بر سر یک نقطه
جمع کنند و متتبع برای رفع اختلاف
از میان خودشان بجویند من بخلاف معتقد
سایر مؤلفین که میگویند اعتقادات
فاسده عوام از سوء استعمال و تعلیمات
باطله خواص و عقاید فاسده ایشان همیشه
تدریجا از اقوال باطله عوام نشأت نموده
اگر چنین نیست پس مناط فهمیدن حقیقت

و نرسیدن بآن چیست اگر برهان
و منطق مناط است لازم می‌آید که در میان
ارباب منطق و اصحاب برهان ابداً هیچ
اختلافی نباشد اگر زهد و تقوی و تصوف
مناط باشد در میان هر ملت بسی
صوفی و زاهد و پارسا و پرهیزگار موجود است
اگر فضیلت و هنر را مناط قرار دهیم این اختلاف
میان علماء و فضلا و اهل معرفت از کجاست
پس معلوم است که حب اغراض شخصی
و تعصب جاهلیت و عقاید فاسده که
از مردم عوام نشأت نموده و رفته رفته
در مغز خواص جای‌گیر شده اکنون مردم را
مانع است از اینکه بیطرفانه درصدد کشف

حقایق برآیند افتخار دیگر من
این است که هیچوقت بعبارات مشعشعی
که یکطرف فکر انسان را میرباید و طرف
دیگر را فرو میگذارد در بند او نیفتادم
و بآن سراب بقیعی که چون بنظر معان ملاحظه
کنند در حال شعشعهٔ آتش فرو می نشیند
مسرور نشدم بلکه سعی و کوشش میکنم سخنان
متین و رزین بدست آورم و کلام های متسع
تحصیل کنم چه در یک عصر ظلمت و جهالت
مردم هر قدر سخنان جهالت آمیز بشنوند باز
از آن متوحش نخواهند شد ولی در یک
عصر نورانی هر قدر کلمات معقول و براهین
مقطوع استماع نمایند باز از ترس

اینکه

اینکه مبادا از این بهترین هم سخنی با صحت تر
باشد هنگام قبول بر خود میلرزند آن
سوء استعمال قدمارا می بینند راه اصلاح
کشف میکنند اما پس از یکدو وقت
عمیق معایب آن اصلاح را خواهد دید اگر کسی
از بد تر بترسد از آن احتراز میکند
اما اگر به بهتر از بهی امیدوار شود از خوب
نیز خواهد گذشت بعد از آنکه ده
سال متوالی در روی مبدء و معاد اشیاء
و علل تکوینیه و بواعث تشریعیه آنها فکر کردم
و اقوال پیشینیان و گروه باز پسین را در این
خصوص مطالعه نمودم و میان اقوال
مختلفه با دلائل پیش بین محاکمه کردم

اینک آنچه در این کتاب می‌نویسم روح تجربیات
که از طبایع اشیاء برخواسته و این نظامات
از حاق طبیعت اشیاء برخواسته یعنی قبل از
تعیین و تأسیس جعلیهای بشری در اشیاء موجود
بوده [illegible] پاره معانی جدیده و فکرهای
تازه داشتم ناچار بودم از اینکه قوالب تازه
و کلمات بدیع بجویم با اینکه معانی جدیده را
باصطلاحات قدیم ربط کنم لاجرم اگر
پاره اصطلاحات نو در فصول این کتاب
به بیند بنا مشاجره نگذارند که زیادة
المبانی تدل علی زیادة المعانی
والسلام

بسم اله

بسم الله الرحمن الرحیم

این کتاب مشتمل است بر مقدمه و دو دایره
و خاتمه —(مقدمه)— در بیان
تأسیس اصول موضوعه چندی که دلائل مطالب
این کتاب مبتنی بر آن میباشد و آن عبارت
از نوزده [19] اصل است اصل نخستین باید
دانست که تصور معنی وجود و عدم بدیهی است
و همه مفاهیم و تصورات بین دو معنی راجع میشوند
اعم از اینکه در باره اعتبار شود مانند
نور و ظلمت و حرارت و برودت
و جذب و دفع و حسن و قبح
و وحدت و کثرت و سکون و حرکت

ویا خارج از ماده یعنی در نشاء ذهن مانند

کلّی وجزئی ونفی واثبات
وحدوث وقدم وعلم وجهل
وجوهر وعرض وکمال ونقص
وعلّت ومعلول

بیان آن این است که ما اثبات وفهمیدن
هر چیزی را باید بوجود وعدم بفهمیم لهذا
آنهارا نیز نمی توانیم بچیز دیگر اثبات کنیم
وهمچنین در قضیه هست هست
ونیست نیست) هر چه بدیهی تصدیق
بآنها ضرورت است وهمه قضایای منطق
باین دو قضیّه راجع میگردد واحدهما عین
دیگری است واین مطلب بنفسها مبیّن است

وسایر قضایا باید باین دو راجع شود تا بیّن گردد
چنانکه این کتاب (شورلیم) منطق مبیّن
داشته اند

اصل دوّم

وجود منبع کل خیرات وشرافات وکمالات است
وعدم منشاء کل رذائل وشرور ونقائص
باینمعنی که تمام خیرات وانوار کمالات
بوجود راجع میشود وحدت وعلم وقدرت
وحیات وحرکت وحرارت وشعاع و
ولطافت وجوهریّت وبقاء
وصحّت وعلویّت وجمعیّت
وامنیّت وانس وهدایت وبساطت
وتمام شرور باعدام بر میگردد مانند

کثرت وجهل وعجز وفنا وسکون
وبرودت وظلمت وکثافت و
عرضیّت وحدوث ومرض وسفلیّت
وفرقت ووحشت وضلالت
ونکبت وامثال اینها
وباید دانست که تمام کائنات مرکّب اند
از جهات وجودیّه وعدمیّه یعنی از خیرات وشرور
پس خیر مطلق وجود مطلق است وشرّ مطلق
عدم مطلق خواهد بود

اصل سوّم

وجود مطلق وعدم مطلق را بکُنهٖ تصوّر نمودن
محال است وتصوّر هر یک بوجهی عین تصدیق
کون است آن واین هر دو عین یکدیگر اند

الشیٔ اذا جاوز حدّه انعکس ضدّه
ولهٰذا آنچه در اینعالم غلط وخلط
مشاهده میکنیم همه وجود مخلوط بعدم ونور ممزوج
بظلمت است وبدون تشبث بفتراک وجود
اعدام از یکدیگر نمی توانند ممتاز بودن که
الاشیاء تعرف باضدادها
مانند عمی که عدم بصر است وصمم که عدم سمع است
وبر این قیاس است وهر چیز که بحدّ کمال
برسد اگر همه بد باشد خوب است زیرا که
برای بدی جز نقص معنی دیگر نمیتوان جست
چون بحد کمال برسد نقص برطرف می شود
در حقیقت ظاهر میگردد حتّی خود ناقص اگر
نقصش بکمال رسید عین کامل است چون احتیاج

صرف که عین غنا خواهد بود منتهای کمال نقصان است

و قضیه — الشیء اذا جاوز حده

از اینجا ثابت میکند و از موت حیات و از

صفر مطلق عظم مطلق ظاهر میگردد —

العبودیّة جوهرة کنهها الربوبیّة

که تاریکی در آن آب حیات است

اصل چهارم

وحدت مرادف وجود است و منشأ انتزاع

هر چه نیکی است و همچنین عشق و ابتهاج و نور و ادراک

و کمال و بقا و ثبوت و حیات و حرکت و امثال

آنها ولی در مقام حیرت اینجا است که تمام

کثرات بوحدت راجع میشود و کل مفاهیم

عدمیه حتی معدوم مطلق بوجود بر میگردد

و همچنانکه وحدت بذاته منشأ کثرت است

وجود نیز بالذات موجد عدمیات و مظهر

عدم میباشد و همچنین وحدت حقیقی

بعد از کثرت ظاهر میشود که آنرا وحدت

جمعیّه حیطیّه حقیقیّه خوانند و حیات حقیقی

بعد از موت و نعیم حقیقی بعد از عذاب جهنم

و وجود کلی پس از عدم و نور حقیقی بعد از ظلمت

بنحویکه معین و محدّد ظلمات و اضلال است

که تعرف الاشیاء باضدادها

والم تر الی ربک کیف مدّ الظلّ

و اگر پای وحدت و نور وجود در میان

نبود ابداً ذکری از ظلمت و کثرت و اعدام

در میان نمی آمد و هیچ چیز مذکور بذکر و مخطور

بفکر نبودند فسبحان الله خالق الوجود
والعدم وجاعل النور والظلم
واین معنی منافاتی با اینکه اینها مجعول بالذات
نیستند ندارد زیرا که ماهیات وتعینات
بعد از آنکه خود را انفکاک وجود بستند بالعرض
ظهور پیدا میکنند وهمچنین ظهور نور وجود نیز
بواسطهٔ الوان تعینات وماهیاتست والا از
فرط ظهور مخفی ومستور بود واز اینست که حضرت
وجود را مقام غیب الغیوب ومرتبهٔ اخفی نیز
گفته اند با اینکه هر چیز باو ظاهر است

اصل پنجم

بسیط ومرکب وکلی وجزئی وجوهر وعرض
وغیب وشهود وجذب ودفع وامکان ووجوب

وموت وحیات وحرارت وبرودت وحرکت
وسکون وعلم وجهل وضعف وقوت ونقص
وکمال وغلظت ولطافت وبطون وظهور وخیر
وشر ونفی واثبات وصعود وهبوط این مفاهیم
هر چند باهم تقابل دارند ولی در واقع عین
یکدیگرند در حالتیکه عینیت وغیریت
عین همند وهمه ممکنات مرکب از مجموع اینهاست
وحقیقت اینکه (بسیط الحقیقة کل
الاشیاء است وبسیط ومرکب عین
یکدیگرند وغیر یکدیگر حیث عین ولا غیر
والکل واحد ولا اله الا هو)
ولیس فی الوجود الا الوجود واز
هر یک از آنها در مقام تفصیل اقسام چند دارد

که در واقع باید بر روی هر یک از اینها مباحث طویله
نمود و کتب مفصله نوشت تا درجهٔ تفصیلیه
علم بمیان آید در حالتیکه اجمال عین تفصیل است
از آنجمله ترکیب اقسام چند دارد
اشد تراکیب ترکیب وجود و عدم است
و هر ترکیبی بعد از تحلیل باین ترکیب راجع میشود
و در نفس الامر ترکیبی نیست و همه موجودات
بسیط است زیراکه وجود بسیطة الحقیقة است
و اینمعنی منافاتی ندارد باینکه ترکیب حقیقی
منتهی به بساطت حقیقی میشود زیراکه ترکیب
حقیقی اجزاء بحیثیتی که تمایز میان آنها نماند
مؤدی به بساطت حقیقی میگردد پس بسیط
حقیقی همان مرکب حقیقی است مانند روح

وادراک والکتریسته وقوه وطبیعت
واما ترکیبهای ناقص در واقع مخلوط
میباشند و مرکب مانند سرکه انگبین و تا
اجزاء ترکیبیه منجر باتحاد نشود شیئ
ثالثی ظهور نمیکند

اصل ششم

تقدم و تأخر تنها در زمان و مکان نیست
بلکه چندین نوع تقدم زمانی را بحقیقت تقدم
نمیتوان شمرد زیراکه هر مقدم زمانی در
رتبهٔ ذات مؤخر است و هر مؤخر زمانی
بالذات و بالطبع مقدم میباشد چنانچه
در ثمر و شجر و روح و جسم و جوهر و عرض
و لطیف و کثیف این معنی مشهود میشود

وهمچنین تقدّم در مکان که اصلا در شرافت
وخساست منوط باعتبار نیست اگرچه
قُدما درباب مرکز ومحیط وشرف احدهما
بردیگری بارسه بیانات وتحقیقات حکیمانه
نموده‌اند ولی چون بحقیقت نظر کنیم
محیط حقیقی عین محیط خصوص بعد از انکشاف
مسئله فضای لایتناهی وکُرات غیر محصوره
که معلوم نیست مرکز کجاست ومحیط کدام
هرجارا فرض کنیم هم محیط است وهم مرکز
وهمین سخن را در تقدّم وتأخّر آورده میگوئیم
تقدّم اصح تأخّر است وتأخّر حقیقی
عین تقدّم نحن الآخرون
السّابقون نخستین فطرت پسین

شمار

شمار توئی خویشتن بباری مدار

اصل هفتم

علم عین معلوم است واتّحاد عاقل ومعقول
مسلّم زیراکه علم وادراک هیچ معنی جزو
وحدت ندارد اگر وحدت تام حقیقی
باشد علم حقیقی اشراقی حضوری است
والّا علم ناقص خلقی چنانچه معنی نقطه احاطه
حقیقی وشمول بکلّ اطراف وجهات است
ومعنی مرکز حقیقی انبساط بکلّ اطراف لاجرم
مرکز مقام اجمال محیط ومحیط رتبه تفصیل آنست
واین معنی تنها اختصاص بمرکز ومحیط ندارد
بلکه کلّ مفاهیم منفصله متقابله همین حالت را
دارند مثلاً صلح حقیقی

نمی‌شود اگر اشتداد و کثرت قوه حرب و کمال
آلات و اسلحه جنگ و قوهٔ حقیقی پدید نمی‌آید بلکه از
ضعف تمام چنانکه ضعف حقیقی و احتیاجات
فوق العاده انسان سبب همه اقتدارات و قوتهای او شد
و غنای ذاتی او را موجب گردید و علم
بر معلوم مقدم است زیرا که معلوم نبود علم
احاطه بمجهول میکرد و معلوم بر علم مقدم است
زیرا که معلوم نبود بچه احاطه می‌کرد و هر مجهولی
بالذات قبل از شناختن مجهول مطلق نتواند بود
و الا بعد از معلوم شدن از کجا میدانستیم در همان
مقصود مطلوب است

اذ لا میز فی الاعدام پس نشأهٔ
همه علم علم حضوری اشراقی است که علم مجرد باشد

بذات خود مانند علم نفس بر خود و هستی
خویش و همه مجهولات در این رتبه برای
مجردات بوجهی معلوم‌اند نهایت این است
که علم بعلم خود ندارند و بعد از کشف هر مجهولی
علم بعلم حاصل می‌شود نه بعلم بذات و هر چه
در علم می‌آید وجودی است نه عدمی زیرا که
علم تعلق بمعدومات یعنی مجهولات
مطلق نمی‌گیرد

اصل هشتم

ماهیت عبارت است از نفوذ بعد از وجود
و نفی بعد از اثبات از اینجهت است که بالعرض
منشأ آثار میشود و در تعریف ماهیت
میگویند نه موجود است و نه معدوم

وبعبارت اخری ماهیّت از قصور و تعیّنات
وجود حاصل شده مانند الوان که
از اختلافات و تطوّرات نور پدید آید
ولی با وجود این در مقام امکان ماهیّت اصل است
چنانکه در مقام وجوب اصالت با وجود است
و این هر دو بمثابه مخروط نور و ظلمت هستند
که قاعدهٔ یکی در زاویهٔ دیگری است و اگر حدّ و
و اعدام بمرتبهٔ از مراتب وجود داخل نباشد
ابداً ماهیّت در آن رتبه مذکور نیست و در
آن مقام ماهیّت عین وجود است و تصوّر
نفس تصدیق خواهد بود و جواب از ماهو
و لم هو و هل هو واحد بود و اگر حجاب
تعیّن را بردارند وجود چیزی نیست

حتّی خود عدم هم که نیست باشد نیست
و نیست حقیقی آنست که خودش خودش
باشد یعنی بر خودش صدق کند در انصورت
بهستی بر می‌گردد و این نیستیهای هستی
نماست که منشأ انتزاع ماهیّات شرّ از
و عذاب از آنها پدید آید مانند اَلَم
که ادراک منافر و منافی است

اصل نهم

چنانچه عذاب حقیقةً عدم بعد از وجود است
همچنین لذّت و نعیم هم وجود بعد از عدم است
این یکی کثرت بعد از وحدت و فرقت
بعد از جمعیّت است و آن یکی وحدت
بعد از کثرت و جمع بعد از فرق این ادراک

منافی و احساس نقص است و آن ادراک
موافق و کمال و بعبارت اُخری نقمت و
عذاب از جهل ناشی است

امّا جهل مرکّب

که بصورت علم ظاهر
شده است و نعیم و لذّت از علم ناشی است

امّا علم ذاتی

که بصورت جهل جلوه
گر است چنین هر لذّتی عبارت از علم و ادراک
و اتّحاد و جمعیّت با چیزی است و هر عذابی خوف
و هراس عدم و فراق در آنست و جهل در آن
رخنه ندارد زیرا که انسان هر چه نمی داند
چیست از آن میترسد ازاینجهة قدمای
یونان مکان خدایان را بعد از اولف در جهنم
قرار داده بودند و قسم بنهر ستیکس تا تار اعظم
سوگند

سوگند میخوردند و بعد از انبیاء پاسبان
سماوی خداوند را رئوف و مهربان و مشفق به
به بندگان وانمود کردند

خلاصه

هر لذّت و نعیمی که فوق آن متصوّر نباشد
منوط بعلم و ادراک است و هر گونه عذاب و نقمتی
از جهل و ادراک منافرت ناشی است

اصل دهم

مبدء و معاد یکی است یعنی عالم وجود بهر نقطه
منتهی شد مبدأ عالم همان نقطه است
و منتهی نیز در همان صورتیکه تقدّم زمان را
وارونه فرض کنیم آنوقت مبدء حقیقی اشیاء
در نقطه آخر زمان ظاهر خواهد شد چو
اوّل زمانی اشیاء عدم است و آخر زمانی

آنها وجود که اول ذاتی آنها باشد مانند
شجر و ثمر واز اینجهة تقدّم زمانی را در
اقسام تقدّم منوط باعتبار نمیدانند
و تقدّم حقیقی نزد ارباب حقیقت تقدّم
بالذّات و تقدّم بالشّرف و تقدّم بالطّبع
و تقدّم بالجوهر است این است که علّت
غائی را حکما در رتبهٔ مؤخّر میدانند و در ذهن
مقدّم از اینقرار نقطهٔ اوّل و آخر و ظاهر
و باطن و ازل و ابد و غیب و شهود و مبدء
و معاد و ملک و ملکوت و عشق و حسن
و جمال و جلال و ناسوت و لاهوت
و همچنین جهنّم و جنّت و خوف
و رجا هر دو یکی است و مبدء و منتهای

نباتات

نباتات بذر آنها است و مبدء و منتهای
طیور بیضه است و مبدء و منتهای
انسان نطفه است

اصل یازدهم

حرارت یعنی حرکت وجود تدریجی و خروج
از قوّه بفعل است و حرارت از حرکت
حاصل میشود طبیعت مبدء حرکت است
پس بنابراین کلّ حرکات وجودیّه رو بکمال
کمالات است و مآل نوامیس طبیعت هم همین
است چنانچه از نباتات شروع میکنیم
که پدید آورنده است الباب و ادهانی را
که قوالب اصلیّه انوار میباشد و هر کدام
جنس خود را از آیه ترقی مینماید و موافق

تاریخ خلقت هر یک از موالید عموماً در ترقی
بوده‌اند نه در تنزّل خواه نبات وخواه حیوان
وخواه انسان وسنگ هرچه از معدن
بیشتر میماند نور وبهای آن می افزاید
وچون طبیعت شاعر بافعال وتأثیرات
خود نیست هیچوقت کسالت برای او روی
نمیدهد واز حرکت باز نمی ایستد ودر سلوک
غلط وخطای فاحش نمی کند یعنی عموماً
برای افراد آن سقطه وسکته پدید نمی آید
وبرای بعض هم چیزی یعنی اگر سقطه روی دهد
بازا آن اصطفا وانتخاب می آید
لاجرم ازبرای ترقیات طبیعت و
حرکات عالم وجود حدّ وانتهائی نیست

وچون اراده شاعری فایق وحاکم بر طبیعت
داریم که آن ادراک است لهذا
ازبرای هر حرکتی ناچار باید غایتی تصوّر نمود
والّا حرکات وجود پدیدار نمی آمدند همه
بنائی را که طبیعت بهم زند محض اصلاح
نقایص واکمال مراتب آنست تا بروجه
احسن واکمال ایجاد سازند واگر نوعی را
منقرض سازد برای آنست که نوعی
اشرف وجنسی الطف بپردازد بیت

کرد ویران تا کند معمور تر
قوم انُبه بود خانه مختصر

اصل دوازدهم

هرچه بعالم وجود اقربست یعنی جهات

وجودی بر آن غلبه دارد از جهة بقاء و کمال لطافت
و نور اقوی و اشرف از مادون خویش است
و نسبت بمراتب مادون خود علّیّت دارد
مانند عقل و ادراک و شاعر و روح و نفس
و طبیعت که نسبت بعالم مادّه و جسم مبدئیّت
دارند و اینها از جسم پیدا نشده اند
بلکه جسم از آنها پیدا شده و هر مرتبهٔ اعلی
نسبت بمرتبهٔ اسفل جوهر است و مرتبهٔ اسفل عرض
و اینکه بصورت مشاهده
میکنیم که آنها از جسم ظاهر میشود چنین نیست
بلکه اجسام غلیظه حجاب آنهاست و چون
غلظت اجسام برطرف شود آنها ظهور میکنند
که نفی نفی اثبات است و بقای جسم

بروح است.

بروح است چنانچه قوام عرض بجوهر اگر
بصورت خلاف و عکس آن مشاهده میشود و مطلقا
از برای هر چیزی لطیف و نفیس و جوهری است
یعنی نفس نفیس و جوهر لطیف هر چیز است
و مادّهٔ غاسق و جسم ظلمانی را چون بتحقیق
بنگریم بهیچ چیز صدق نمیکند
نهایت است که اجزاء خویش هر جزئی غیر جزء
دیگر و فاقد و عادم مرتبهٔ آنست از این
جهة وجود در اجسام و هیئت غاسقه در نهایت
ضعف را بهم رسانید و هر چه رو بعالم وجود
و نور و لطافت حرکت میکند سعه و حیطهٔ
آن بیشتر میشود و در خود و خارج از خود صدق
و شمول میکند مثلا همین قدر که

سنگ غلیظ ظلمانی فی الجمله صفا و نوری پیدا
نموده و اجزاء آن اتحاد بهمرسانیدند و آینه
مصقول شد بهمان درجه می بینیم که سعه
و حیطه و شمول آن بیشتر میشود و بر خود
و چیزهای دیگر صدق میکند تا چه رسد بروح
و عقل و علم و نور و ادراک که صدق کلی اعیان
موجودات مینماید اما جسم غاسق
و مادهٔ ظلمانی بر خودش همه صدق نمیکند یعنی
خودش خودش نیست
مگر وقتیکه خود را بغیر ادراک نور و روح به بندد
و از اینجا فرق میان جزئی و کلی معلوم میشود زیرا
که جزئی تنها بر خودش صدق میکند و کلی
به کثیرین صدق مینماید واما وجود
که

که فوق کلی و جزئی است عین کل اشیاء است

اصل سیزدهم

فوق کل مراتب وجود عشق و تحیر است که
آنرا وله و حیرت بحت بات و غیب الغیوب
و مرتبه اخفی گویند والله ازان برون است
و آن مقامی است که ادراک را متحیر میسازد

عقل در شرحش چو خر در گل بخفت
شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت

و باید دانست که بنی نوع بشر در هر دوره
حد یقینی مخصوص داشته و در رتبه مخصوص
واله و متحیر میشده چنانچه تاریخ بما نشان
میدهد که وقتی ابر و باد و بعد از ان ارواح
را پرستش میکرده اند و حجرات کون

دائماً رو بترقی هستند در هر دورهٔ معبود دوره
نخستین که مقام دله و حیرت است اشخاص آن دوره بعد
کشف و ظاهر شد بر مثال آن بر مخفی است
که از میان شاخ و برگهای درخت ظاهر میشود
و حال آنکه اول مقام غیب بود
هیچکس بدان راه نداشت این است که
در دورهٔ (شیخ) (احمد) رتبهٔ
فوق عقل پیدا شد و آنرا فؤاد و مشیت
گفتند و معلوم گشت که عقول حکما
و عرفای دوره سابق در رتبهٔ فؤاد که مشیت
باشد واله و متحیر شده بود لهذا
باعتبار میتوانیم گفت که خدای دورهٔ
نخستین نسبت بعصر از اصنام هم ضعیف

ترست

ترست از آنجهت اگر کسی رجوع بادیان
ازمنهٔ قبل کند عود بنقش نخستین خود
و بت پرستیده است و این معنی دلالت
بر آن نمی کند سابقون بر ضلالت
و کفر بوده اند و بت پرستی کرده زیرا که
منتهای ادراک و سیر افهام و عقول ایشان
تا همان درجه بوده و ظهورات لا تتناهی
و مجلی از کلی جلوات و تطورات ظاهر
درون هر بتی جانی است پنهان
بزیر کفر ایمانی است پنهان
این است که امر ناسخ و منسوخ در هر دورهٔ
ناچار از آن بوده و این منافاتی ندارد
با ایمان اشخاص قبل و تحقیقت معبود حقیقی

را پرستیده باشند

اصل چهاردهم

همچنانکه نور بذات خود ظاهر و مُظهِر غیر است
وعقل بذاته مدرک غیر خود است همچنین وجود
در خود ذاتی است یعنی معلول بعلتی نیست
و در غیر علت وجود و ظهورات است
بنابراین شکی نیست که قوام عرضی اکتسابی
بذاتی حقیقی است و چنانکه ثابت کردیم
که قوام اجسام و مواد بارواح و نفوس است
و قوام آنها بعقول وافئده پس
عقول اکتسابی اشراقی عرضی نیز قائم و باقی
بعقل ذاتی فطری و نور صباح هستند لهذا
تمام موجودات در قوام ذات و حقیقت

بقای

بقای ذاتیت خود محتاج بنقطهٔ ذاتی هستند
که آن در عقل اوّل و روح قدسی و صاحب علم
لدنّی و منبئ عن الغیب و صاحب وحی
و تنزیل نیز گفته اند

اصل پانزدهم

آیت عقل در رتبه کلمه و کلام است و آیت عقل
فعّال یعنی نور خود به ثبات کلمه ذاتی فطری است
که بطریق فرداب و فرناب از نفوس
ساذجهٔ قدسیّه و جانهای پاک ظاهر شود
کلمه اعظم فی الامکان و کلمه و کتب معجزهٔ
انبیاء حقیقت آن است و کلمهٔ
ذاتی چون نور قاهر بخود ظاهر میباشد

و مظهر غیر نیز هست یعنی کسی آن را ظاهر نمی کند
بلکه او اشیاء را ظاهر می سازد چنانچه
وجود حق بخود حق موجود است نه بوجودی دیگر
لهذا این کلمه حجت است بر جمیع
ما فی الامکان و همه چیز در ظل این کلمه خلق میشود
و او مخلوق نیست بلکه واسطهٔ خلق است که
خلق الله الاشیاء بالمشیة و
المشیة بنفسها) — و باعتقاد بعضی
نقطهٔ علم علم حضوری هر شیٔ بنفس خویش است
و سایر علوم همه از این نشأت نهند چنانچه
(سقراط حکیم) معرفت نفس
انسانیه را نقطهٔ بدایت فلسفیات قرار داده

و این

و این علم برای هر موجود غیر اکتسابی است یعنی
بالذات حاصل است
مثلاً اگر شخصی را از زمان ولادت تا حد
رشد در مکان تاریک خلوتی بگذاریم و سد
جمیع ابواب شعور و ادراکات او را بنمائیم
که هیچ ادراک و احساس نکند همان اکل
و شرب بقدر ضرورت از همه اقسام علم عاری
خواهد بود مگر علم بنفس خود و این است که
در واقع علم تحقیقی است
پس در اینصورت احتیاجی به انبیاء باقی
نمی ماند و حال اینکه این معنی سهو عظیم است
زیرا که ارباب عقول اکتسابیه ذات خودشان
عاریت از غیر است چه جای اینکه

علم بذات خودشان باشد و انبیاء
خود مردم را بمردم میشناسانیدند و اگر اینان
نبودند کسی خود را نمی‌شناخت بلکه از علم
و معرفت اثر و اسمی در میان نبود

اصل شانزدهم

روح و حقیقت انسان کلمه است و جسم انسانی
کتاب و قبل از پیدایش خط و قلم جسم انسانی
با جرم حیوانی و نباتی و جمادی متّحد بود و لی
اکنون جدا شده است بواسطهٔ سطور الواح
و تسطیرات قلم و عنقریب جسم حیوانی از نباتی
نیز جدا خواهد شد بواسطهٔ پیدایش
حرکات ماشین الکتریسته و شاید بعد از این
برای جسم نباتی هم مظهری پیدا شود که

انّ یومَ الفصلِ کانَ میقاتاً
زیرا که حقیقت روح و نفس انسانی کلمه است
و قالبی از برای کلمه بهتر از سطور و الواح و
مطبوعات متصوّر نیست و همچنین حقیقت
روح و نفس حیوانی حسّ و حرکت است و مرکز
حرکت باید چرخها و اسباب میکانیکیه باشد
و آلات تحریکیّه الکتریسته و همچنین روح
نباتی خود نشو و نما و ارتقا است
و از برای آن نیز قالبی خواهند جست مانند
عینک دوربین و سمعک و ذرّه بین
و دیگر آلات حسّاسیّه و رصدیّه که
اَبَی اللهُ اَنْ یَجْرِیَ الاُمُورَ الّا
باَسْبابِها و مقصود از این

آن است که القاب و زحمات از نفوس انسانی
برداشته شود تا اینکه پیکر ضعیفی را از برای
این همه حرکات و افعال مختلفه آلت قرار ندهد
بلکه اجرای جمیع حرکات اسباب و آلات خارجه
شود و چون آلات الکتریتیه که در هر دقیقه
حرکات لاتتناهی از آنها بظهور میرسد که
ابدان حیوانیه از عهدهٔ اجرای صد هزار یک آن
عاجزند زیرا که هر چیزی
آفریده شده و شأن او همان فن تنها است
که هر راهی را براه دارش بسپارد و هر کاری را
بصاحب آن گذارد نه اینکه تنها خودش مباشرت
با مور جزئیه و افعال دقیقه مختلفه و شأن
طبیعت است نه باید از اینکه صنع ارادهٔ محال است

باتفاق صنع طبیعت برسد هزار حکیم دانا
همچون نخ ترکیبات ساختن نتوانند
صد هزار نقاش و رنگریز چون طبیعت نامیه
بصباغت قادر نیستند هزار نساج چون
عنکبوت تار باریک نخواهند بافت
بدین قیاس سایر افعال متقنهٔ عجیبهٔ طبیعت

اصل هفدهم

علم جفر اکبر و علم حروف و فقه و عدد
حساب و روح جبر و مقابله است خصوص
که مدار آنرا واحد قرار بدهند که روح و جوهر
لگادتیم) نیز خواهد بود و همچنین
علم طلسمات روح هندسه و میکانیک
و علم خواص اسماء اشیاء فوق صنایع فیزیک

و نبات و حیوان و علم اکسیر فوق شیمی
و معدن و علم تأویل روح فلسفه و حکمت
و معجزه فوق شعبده و نیرنگ است
و علم اشتقاق اکبر فوق صرف و نحو و سایر
علوم ادبیه و علم عشق فوق حکمت عملی و اخلاقیات
زیراکه اینها جهت سماویة العلوم
هستند و در رتبه روحانیت و جوهریت
واقع میباشند و مراد از این جفر و حروف
و طلسمات و اکسیر نه آن خرافاتی است
که پاره جهال گمان میکنند بلکه جفر اکبر
استخراج جواب است از نفس سؤال
بطوریکه طبیعت تفصیلیه و معنی ترتیبیه
سؤال جواب قرار بدهند لا غیر زیرا که

سؤال جز مقام اجمال و جواب غیر از مقام
تفصیل چیز دیگر نیست
و علم طلسمات و اوفاق است که قوای علوی
را بقوای سفلی ترکیب نموده تا امری عجیب
حاصل شود و طلسم اعظم پیکر انسانی است
و معجزه اتحاد قوه علویات بقوه
علوی دیگر مانند ترکیب ارواح نفسانی با الواح
کلمات همچنین اکسیر اعظم مقام تضاد طبایع است
تا روح الاکسیر ظاهر گردد چنانچه در
کسر و انکسار مراتب جسمیت نور و لطافت
روح ظاهر میشود همچنین خواص اسماء
و تأویل آیات و احادیث و اعجاز نه
آن چیزی است که پاره مردم دجال

سیرت گمان کرده اند و در آخر این کتاب از
خواص علوم مزبوره و حقائق آنها بحث خواهیم
کرد **عجالتاً** باید بینندگان
این مقدمه را بر سبیل مصادره اتخاذ کنند
تا مقام اثبات آن برسد

اصل هیجدهم

وحدت جمعیت حیطیه انبساطیه کلیه حقه
حقیقیه فوق وحدت فرقه انفصالیه
جزئیه است زیرا که او محیط است باعداد
و کسور و جامع کل اضداد است و همه
تباینات را در حلقه خود جمع میکند و هیچ
چیز از سلسله و دایره آن خارج نیست
و این همان یکی است که دو ندارد و هیچ

عددی ضد و مقابل آن نیست بخلاف
وحدت انفصالیه که در مقابل اعداد واقع
شده و غیر و ضد کل اعداد است
و با کثرت نزاع دارد و وحدت حقیقی
همان وحدت که بصورت ظاهر از جمع
همه کثرات پدید آمده بذاته منشأ
کثرات است و جمع بین همه مباینات
صرفه و متخالفات محضه مینماید و آن رتبه
بیان است که رتبه جمع الجمع باشد
و اما وحدت و انفصالیه فرقیه جزئیه
در رتبه فرقان واقع است و قرآن برزخ
است میان این دو وحدت و کلمه انسانیه
یعنی انسان حقیقی صاحب وحدت کلیه

جمعیهٔ نوریهٔ حقّهٔ حقیقت است واز اینجهة
اورا (کَوْنِ) جامع گفته‌اند

مجمع البحرین اگر خواهی ویست
صورتا جام است و در معنی می است

اصل نوزدهم

اساس معرفت حقایق وجود بر شناختن
(بَدا) وقائل شدن بناسخ ومنسوخ است
والّا ظهور کمالات وجودیّه هیچ معنی نخواهد
داشت ماعرف الله بشيءٍ کما
عرف بالبداء) ومعنی ناسخ ومنسوخ
آن نیست که آیهٔ ثانی است نخستین را
ابطال ومحو سازد وآنرا الغاء نموده معلوم کنند
که خطا وغلط وسهو بوده است بلکه ناسخ

ومنسوخ

ومنسوخ یا بدا) امریست طبیعی در کلّ موجودات
و هر چیزی در عالم وجود همین که بکمال رسید
این صورت منسوخ شده صورت اکمل ظاهر
میشود نهایت این است که ظهور صورت ثانی
گاهی مفسّر صورت اولی است یعنی با او
موافق ومطابق مینماید وگاهی مخالف صورت
نخستین است مثلاً از میان یک
برگ سبزی گاهی برگی بهمان صورت ظاهر میشود
وگاه گلی برنگ صورت ظهور ولی در هر حال
صورت ثانی مکمّل ومتمّم ومصدّق صورت
نخستین خواهد بود ومعنی ناسخ ومنسوخ
(یا بدا) بحسب حال یکی است فقط
فرق این است (بَدا) در آیات تکوین است

و ناسخ و منسوخ در آیات تشریع و خلق هر ظهوری
تا کمال ظاهر نگشته ظهور دیگر ظاهر نخواهد شد
و ظهورات لا تتناهی است و هر کس
باین معنی قائل نشود که بعد از این ظهوری دیگر نیست
اصحاب حدّ داین وقوف است و بانقطاع فیض
قائل شده و همچنین اگر قائل نشود در شقاوت
و سعادت نفوس ازلی است و تغییر بردار نیست
او نیز منکر (بدا) گشته و باز اگر کسی بگوید
قبل از کامل شدن ظهور نخستین آیتی دیگر ظاهر شد
جبت سامری و طاغوت اکبر
و دجال است یا اینکه بگوید بلا سبب
سعیدی شقی شده و شقی سعید شد آنکس
ابلیس و شیطان است زیرا که نظام طبیعی و قانون

فطرت

فطرت در همهٔ امور جاری است و خلقت تابع
قوانین وجودات است ممکن است که انسان بعضی
یا کل کتب شرایع انبیا را منکر شود ولکن
ممکن نیست یک کلمهٔ کتاب و قانون طبیعت را
انکار نماید اما کدام کتاب
کتاب خلقت است و قانون فطرت الهی
که نسخهٔ اصلی آن در عقول مستکفیه فلکیه است
والّا در این کتاب تکوینی عرضی بواسطهٔ
تصادف اعراض و تهاجم الواح پاره‌ای غلطات
روی داده که محتاج تصحیح و اصلاح و شرایع الهیه
و افکار همه از برای اصلاح این غلطات است
و گرنه بر قلم صنع هرگاه خطائی نرفته بود
پس آن کتاب خلقت در چون لوح محفوظ

محو و اثبات ندارد و اُمّ الکتاب فطرت
صافیه و طبیعت ساذجهٔ انسانی است که نسخهٔ
اصلیه و کون جامع تکوین و تشریع هر دو است

مجمع البحرین اگر خواهی وی است
صورتاً جام است و در معنی می است

دایرهٔ نخستین

دایره تکوین است و آن منقسم بر دو قوس می‌باشد
صعود و نزول

قوس اول

قوس نزولی است و تقسیم می‌شود بدو وتر

وتر اول

در بیان کرات و عناصر و موالید مشتمل است
بنوزده جوهر

جوهر نخستین

در بیان

در بیان ابتدای آفرینش و پیدایش اجرام علوی
پس از اکتشافات بسیار حکمای
عصر **نوزدهم** چنین یافته اند
که ابتدای اجسام کیهانی از آتش پارهٔ سیال است
یعنی نوری که ممتزج از آب باشد چه یکی
ماده هستی است و دیگری مایهٔ حیات
و هوا از ترکیب آتش و آب حاصل شده و فضا
از هوا پیدا آمده و حکمای فرس عالم را از آنجهة
سپهر گفته اند که سه بهر است هر جزء ترکیب
دیگر صورت حاصله چنانکه لفظ آفتاب
نیز مرکب از آب و تاب است و مآل
سخنان کتب سماویه نیز در سفر تکوین همه
این است و در نهج البلاغه حضرت

امیر و مهر است ثم انشأ سبحانه فتق
الاجواء وشق الارجاء وسکائك
الهواء زیرا که لازمه ذات وطبیعت هوا
احداث فضا ومکان است واین خاصیت یعنی
تکثیف فضا برای هوا پس از ترکیب نور وحیات
یعنی آب وآتش پیدا شد اما در حالت
بساطت آن هر دو از فضا میگریزند و بنقطه منتهی
میشوند بواسطه حرکت دوری سریعی که لازمه
ایشان است

و باید دانست
که مقصود از نار بسیط وآب بسیط آب ونار
صوری نیست که ماده وصورت اثیری است
که یکی منبع نور وجود ودیگری منشأ حیات الهی است
چنانکه معلم مشائیه این هر دو را

در کتاب

در کتاب (لائوتودی) شرح کرده
واشراقیین نیز اجسام را هیئات میدانند
که از تنزلات نور حاصل شده
واگر فی الجمله وقتی بخواهیم این عنصر را
با لأت حسیه میتوانیم مربوط ساخت که مبدأ
منشأ کل اجسام صعبه بواسطه تلاقی این حرارت است
با برودت سخت وزمین را از اینجهت زمین ورمی
نامیده اند که آتش آن افسرده وسرد شده
(ذم) بمعنی زمهریر است وزمستان از این
مأخوذ است وهمچنین که مظهر اجسام نور است
اعراض آنها نیز مثل الوان واشکال وروایح وطعوم
بواسطه نور میباشد وبقای اجسام بسبب قوه
جاذبه دمتی ترکیبی است که آنهم از آثار نور

یباشد و تأثیر و حرکت در اجسام که مصادق
وجود تدریجی است نیز بواسطهٔ نور است و منتهای
سیر و غایت حرکات موالید جسمیه نیز
نور است مانند اینکه مشاهده میکنیم حرکات
طبیعت نامیه در نباتات منتهی میگردد
بتولید ادهان و لبوبی که بنور استحاله میشود
و در سورهٔ نور و سورهٔ یس و حکایات
موسیٰ و در چند جا تصریح شده که نور و نار
از شجرهٔ اخضر یا شجرهٔ مبارکه ظاهر شده
و در احادیث اهل بیت و همچنین
در ابتدای توراة نیز مذکور است که اول تجلی
از تجلیات آثاریه حق سبحانه و تعالی نور بود
که بصورت آتش پدید آید حکیم فردوسی

نیز

نیز مذهب حکمای پارسی را در پیدایش کیهان
چنین بیان می کند **نظم**

یکی آتشی بر شده تابناک
میان باد و آب از بر تیره خاک
نخستین که آتش ز جنبش دمید
ز گرمیش پس خشکی آمد پدید
وزان پس ز آرام سردی نمود
ز سردی همان باز تری فزود
چو این چار گوهر بجای آمدند
ز بهر سپنجی سرای آمدند
پدید آمد این گنبد تیز رو
شگفتی نماینده نو بنو
فلکها یک اندر دگر بسته شد   بجنبید چون کار پیوسته شد

ستاره بگرفتی نمود بخاک اندران روشنائی فزود
همی برشد آتش فرو ریخت آب
همی گشت گرد زمین آفتاب
ز دانا شنیدم دگرگونه زین
که دانست راز جهان آفرین

و از کلمه فروغ در زبان پارسی معلوم می‌شود اعتقاد
حکمای پارسیان این بجهه که جمیع اجسام تنزّلات
و تجلیّات است چه فروغ با فروز دلالت
بفروزد دارد و فروز که بمعنی جوهر است از همین
کلمه اشتقاق یافته است نتیجه همه بیانات
سابق این شد که باید انمعنی را زهره‌تر و بیشتر
از همه چیز اعتراف کنیم که مبدأ آفرینش گیهان
یعنی واسطه نخستین خلق کینونات اشیاء

نور عشق است که متجلّی در ماء وجود شد
وَكَانَ عَرْشُهُ استقرّ عَلَى الْمَاءِ
و بعبارت اخری این همان تمشیت است که در مرتبه
مشیّت آیات تنزّل نموده چه مشیّت بمعنی خواستن است
و خواستن مرادف است با عشق و اشیاء
همه از مشیّت مشتق شده‌اند لاجرم در حدیث
شریف
كُنْتُ كَنْزاً مَخْفِيّاً فَأَحْبَبْتُ
أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكَيْ
أُعْرَفَ محبت سبب آفرینش است
چنانکه علت تقاصور و ترکیب اجسام نیز
همان جذبه ناریه و کشش مخفیه است که در کمون
اجزاء آنهاست و گرنه هباءً منثور میشدند

در هر جسم چندان که این کشش آتش بتناقص
میشود بهمان درجه فیض حیات و بقا از آن صورت
قطع میشود

هر که این آتش ندارد نیست باد
هر آن دل را که سوزی نیست دل نیست
دل افسرده غیر از آب و گل نیست

بالجمله مبدأ بودن نور و آتش را
از برای عالم جسم از روی این قاعده میتوان
فهمید که ابتدای ظهور هر چیز را در عالم کیهان بروز و بارقه
میگویند و جز این بارقه در اجسام مستقر
نیست پس باید ببینیم که مبدء و منشاء
این آتش و نور عرضی کجا است

جوهر دوم

در بیان عرش و کرات فلکی

یکی از علمای این عصر توسط پاره آلات رصدیه
کشف و معلوم کرده است که محیط بر این
فضای لایتناهی و کرات لاتحصی یک عالم روشن
لطیف شعشعانی است که از حیث بعد غیر متناهی
که نما دارد نه خط شعاع بصر بدان عرصه میرسد
و نه بقوه نظر آن نور را ادراک میکند
و آن عالم صاحب ابعاد ثلاث و بعد مکانی نیست
زیرا که پیدایش مکان چنانکه گفتیم از طبیعت
هوا میباشد و هوا بعد از ترکیب و تجلی
نور در آب است پس ابعاد آن صقع اعلی
از جنس بعد مجرد خواهد بود و نمونه که از آن
روشنستان حقیقی در عالم اعراض ظاهر است

کاهکشان بیابیشد که نقطه ضوئیه
آن مجره بجهات نورانی است چه حکمای متاخرین
بعلم شعاع معلوم کرده‌اند که ضیاء از صدورت
بعد مسافت بشکل منطقه منکسر عکس آن از میشود
و اینمعنی در برقها و درخشائیکه از جوهر در شب تار
میجهد تا کدر جه مشهود و محسوس همگان است
اما سر اینکه چرا این منطقه منکسر است
یا چرا اینطور انصبار میکند در علم شعاع و فن
مناظره و مرایا شروحاً تنقیح شده
خلاصه آن صقع نورانی فضای جسمانی را
بهیچ وجه مشغول نکرده و در بعد یا دور نیست بلکه بعد
مجرد را مشغول داشته بطوریکه از همه این اجسام
سیارات و شموس و کرات نه خارج است

ونه در

ونه در آنها داخل به مثابه شعاع بصر در مبصرات
و نور ادراکه در دماغ انسان و نور خارج جلیدیه
و مجره را از اینجهت (فابریك) (کارخانه
فلکی) نامیده‌اند که همه کرات از آن بیرون آمده

پیدایش کرات فلکی

بمثابه آنکه در حمامها در کف صابون کره میزنند
و در فضای حمام رها میکنند و آن کره را در فضای
حمام جاذبه‌های مختلف بهر سوق میدهد همچنین
از آن عالم حار و رطب که مزاج حیات دارد
و از این عرش ثلج و نار و از این آتش سیال
و نور مختفی در مجمع الاضواء است و صافی نبیانات [?]
آتش پاره‌های سیال بشکل کره با بخرات [?] لاذناب [?]
رها شده در این فضای لاتناهی اجسام افتد

ومدتها از شدت سرعت سیر و لطافت در این فضای
(اثر) یعنی در میان اثیریات دیده نمیشود
رفته رفته بواسطهٔ برودت از (آکسیژن)
هوا کسب میکند انعقاد و انجمادی در آن بهم رسیده
حوزه ذنب میگیرد بعد از مدتها که جسم صلبیه
یعنی یاقوت و منجمد از روی سطح آن انعقاد یافت
از اثر میل آتش در آن برآمده کوههای صنوبری پیدا
گشته و هر یک از آنها کرهٔ آتش فشانی شده
دائماً غازات و شعله‌ها از آن کوهها بر سطح آن کره
فرو میریزد و در این حال شمسی از شموس است
که سپس سیارات از آن جدا میشوند یعنی بقوهٔ
فرار از مرکز بعضی از آن برآمدگیها جدا شده
برگرد آن دوران میکنند و از سیارات

نیز اقمار پاره و مفروز خواهد شد در هنگام سیاره
بودن کره بر روی آن حیوانات و موالید تکون
می یابد و در منتهای حال ارواح و لطایف و انوار
مهمهٔ آنها بمبدأ خود رجوع میکند تا آن وحدت
جمعی حقیقی و کمال کلی در نتیجهٔ وجودات ظاهر گردد

جوهر سیم

در بیان کرات سکنه دار

مسئله امکان کرات سخنی تازه نیست
که ما بگوئیم بلکه هر یک از قدما در این خصوص
پاره بیانات نموده‌اند چنانچه حکیم نظامی
میفرماید

شنیدستم که هر کوکب جهانی است
جداگانه زمین و آسمانی است

اگر اوراق ظهور اولیت را تصفح کنیم می بینیم
که تصور گاهی در لباس شریعت بهم انتقال
ارواح و گاه در جلباب هیأت بعنوان قابلیت
اسکان کرات از آنها استفاده می شود
ازانجمله در آثار و اساطیر هندوان
یعنی کتاب وید ه این عقیدت بیان شده
جائیکه میگوید ارواح بعد از تبدیل جسد خاکی
در اجرام منوره از منازل متعدده خواهند گذشت
و نظیر این معنی باز در کتاب دستور نافو
(وزند و پازند) ذکر شده است
ساکنین قدیم فرانسه که (گولوا)
نام داشتند و در اشعار فکر و مناجات که
از حکمای عصر پنجم قبل از میلادیه

سکون

تابعین حکمت (اپیکور) نیز در این رأی
با دیگران مشترک و علاوه بر هیئت سیاره سیار
بر سکون بودن انبوهی از اختران دیگر متفق
بودند اپیکور بنای طریقه خود را بر این
دلیل مینهاد که چون علل ایجاد در عالم نامتناهی
ولی پایان است آثار و نتایج آنها نیز باید
افزون از حد و شمار بود (ده عوکریت
واهراکلیت) (شاگردان فیثاغورث)
اعتقاد این بود که زمین چون سیارات
دیگر گرد آفتاب حرکت میکند و سیارات
نیز چون مسکون میباشند و گویا این اعتقاد را
نهانی از استاد خود گرفته بودند
(تئون دیمر) یکی از حکمای روم

درجزوه (سیمیا) کتابی در نجوم نگاشته
حکیم موسی الیه غیر از عالم خاک یکصد و هشتاد و
سه جرم دیگر از کواکب را مسکون پنداشته
اگر چه این عدد ابتدا مبهم و خالی از معنی می‌آید
ولی بموجب عقیدهٔ او در نتیجه حساب درست
می‌آید زیرا که موسی الیه کائنات را مانند
مثلثی تصور میکرد که هر یک از اضلاع آن
از شصت عالم مختلف شکل گردیده
و بر هر سر زاویه‌اش سه عالم دیگر آفریده بود
پس نقطه وسط آن مثلث موهوم را مرکز
تکوین و منشأ خلقت قرار میداد و از آن منبع
صدور قوای طبیعی میدانست تنها
(افلاطون) را در این باب عقیدهٔ روشن

نیست

نیست زیرا که مشارالیه اجرام فلکی را از حدود
دائره شهود بیرون مینهد و آنها را جزء عالم
مثال و خیال میشمارد حتی بعضی برآنند که
بر سکون کره زمین نیز معتقد نبوده و سکنه
آنرا اظلال عکوس و خیالات رب النوع
میدانسته و میگوید اوضاع عالم تحضرات
حیات سابقه یا عکوس ذات فارقه ایست
(فلاماریون) که از اعاظم حکمای
متأخرین است و تکرار [illegible]
و اصحاب او در (اروپا) مشهور و بسیار در
در این باب میگوید هرگاه
بخواهیم چگونگی این حقیقت را دریابیم
باید خود را در یک شب تاریک و لطیف

فرض کنیم که اطراف و جوانب هوایش زلال
و غیر مکدّر بوده و حواشی آسمانش از شعاع
کواکب درخشان و فروغ نجوم رخشان
و ماه تابان منوّر در چنین شبی اگر کسی
لوحهٔ دلربای سپهر را بچشم عبرت تماشا کند
موقع حقیقی خود را در کائنات می‌بیند
چه در آن دم سمند فکرت انسانی بواسطهٔ
جذبات قدرت یزدانی از عالم سفلی خاک در گذشته
بلحظهٔ تا بجائی میرسد که دیگر از پویه باز میماند
و سمند تحیّر عنان از دست طاقتش در میرباید
در هنگام استغراق درین افکار ستارگان را
می‌بینیم که وقتی مانند ریزهای الماس با چنین
یاقوت فراخته‌های زر بر نطع سپهر میلرزند

وگاهی

وگاهی در اثنای طیّ فضای بی پایان اثیر از مدّ
بصر میگریزند

همه هستند سرگردان چو پرگار
دوان گردش نه مستند و نه بیدار

در اینحالت حیرتی که از تماشای این منظره
فرح افزای طبیعت از برای ما حاصل میشود فوراً
مبدّل بیک حسّ ملال میگردد زیرا که چون
نخست اوضاع و حرکات این اجرام را می‌نگریم
آنها را در زیر تتق صمت و خفا از دیدهٔ بینش خود
مستور بهر یک از آنها چشم تأمّل میدوزیم
و هر چه بیشتر در بحر تفکّر فرو میبریم خالی و بی فایده
بودن آنها را در نزد عقل جایز نمی‌شماریم و بحسب
وسعت ادراک خود بر لوح خیال طرحهای میکشیم

آخر باین نقطه میرسیم

رَبَّنا ما خلقت هذا باطلاً

یعنی این همه عوالم بسکون باید بود چنانکه
این جهان گرد دلیر از برای جستجوی آمال خود
گاهی بزورق خیال گردابهای عمیق بحر محیط را
می پیمود و با جرأت تمام از حدود منتهای بر
عتیق گذر نمود تا قطعه‌ئی را که چندین هزار
سال در فهرست امکان نام و نشانی نداشت
پیدا کرد خیالش بتحقیق انجامید همچنین
پرید تصور ما نیز از پس پردهٔ غفلت بر
آمد و بر کشتی هوائی نامی نشسته بطبقات
رفیع سماوات برآید هزاران عوالم مجهول
دیگر تواند یافت پس از تحقیق این خیال

ذهن ما پای بعالمی میبرد که در آنجا حیات بصورتهای
مختلفه نشو و نما مییابد و هزاران اقوام و ملل
باهم در عرصهٔ فسیح آن زندگانی میکنند و این
وجود عقیده‌ایست که از حیث قدم با خلقت
ذکا در میان بنی آدم توام و شرف ابداع
و فضل ایجادش عاید باشخص ذی ادراک است
که نخست نابغهٔ روح مستعد و استعداد عقلی
کامل ترتیب دلاویز اجرام فلکی را انظار مخصوص
بقوت فکر و قوت اذعان که مواد فطرت
قدیم است این سر مبهم را که بمکنون
ضمیر طبیعت بود در اطراف جهان شیوع
و فاش کرد لاجرم اگر کسی در این فضای
بی منتهی تنها همین عالم خاک را موجود پندارد

دهزاران عالم تابناک دیگر نابود انگارد   و بدان میماند
که در میان مزرعهٔ وسیعی از میان هزاران خوشهٔ
گندم تنها یکی را قابل نشو و نما یابد و باقی همه را عاطل داند
که در واقع بفکر نارسا و رأی ضعیف چنین آدمی
باید خندید   و بزرگان فرموده‌اند

تا تطاول نپسندی و تکبر نکنی
که خدا را چو تو در ملک بسی جانورند

بلکه باید دانست که هریک از ثوابت
جداگانه آفتابی است که در حجامت و عظمت
نظیر این خورشید منیر میباشند   و در گرد
هریک از آنها نیز مانند محیط آفتاب بعضی کرات
منظلم اند که پیوسته از آنها اقتباس نور
و حیات و کسب انواع فیوضات میکنند

ستاره‌ای

ستاره‌ایست که حول آنها گردش دارند از غایت
دوری مسافت و بعد مکان از چشم ما نهانند
و ضعف باصره ما را از تدقیق حالات و تتبع
حرکات آنها مانع میشود   پس هرگاه
بشناسیم که این کواکب در خاصیت
اضائه قابلیت تنویر فرقی از این آفتاب
ندارند   و شمس نیز اگر به بعد آنها واقع
شود   هر آینه در نظر ما مانند ستاره بسیار
کوچکی مینمود   آیا باز میتوان گفت
که این و آن هر چه از هر یک بمقصود آفریده
شده اند   و از آفرینش این همه ستارگان
برای موجودات هیچ فایده مترتب نیست آنها

جوهر چهارم

در بیان لایتناهی بودن کرات

حرارت و نور مطلق مادام که در بساطت و لطافت
صرفه خود باقی است محسوس نمیشود و ابداً
ضوئی و شعاعی که مستلزم غلظت و جسمیت است
ندارد همین که برودت که دخان مکثف احداث
میکند مخلوط و مجاور شد مرئی و محسوس میگردد
و چون در محل خود ثابت شده که حرارت و نور
از اشیاء وجودی است و ظلمت و برودت از
عدمیات از اینجا ظاهر میشود که ظهور مواد
جسمانیه موقوف است بر اختلاط وجود و عدم
و تولید اجسام صلبیه از اصطکاک حرارتها
برودت حاصل میشود و هرچه حرارت شدید
تر جسم صلب انعقاد میابد و این است

معنی

معنی عالم یاقوت و نار فی کبد الثلج
که در احادیث و کلمات بزرگان دین
وارد شده است لاجرم بعد از آنکه
آن جذبه نوریه و قلبه ناریه در فضای اثیریات
هبوط نمود و سطح آن بیک پارچه یاقوت
سرخ پوشیده شد در احقاجها اشراقی
کرد پس از آن موالید در آن پدید آمد
و در بهترهای کار ارواح و لطائف و انوار
فهمیه در آن ظاهر شد باعتقاد بعضی باز
آن ارواح بمبدأ اصلی خود عود میکنند
و انحرارت سیال فیض خود باز میگرداند

شعر

فکانما برق تألق بالحمی ثم انطوی

فکانّه لم یلمع   ولی بنا بر قول اصح
قطع فیض از مبدءِ فیاض در هر حال محال است
وعنقریب شروحاً بیان این بیاید
خلاصه آن قوه جاذبه و دافعه سیارات را
بگرد شموس چرخان میدهد و کرات را از تماس
بیکدیگر مانع است   نیست مگر از اثر
جذبهٔ مقناطیس انوار عشق و گوهرهای بروق تجلیات
وجود و حرارتی که در مکمون هر یک از این کرات
مکنون و مخزون است   وقتیکه اجزاء آن
حرارت مجتمع بشوند هیئات مجموعهٔ آن ذرات را
اثیر میگویند   یعنی آتش سیالی که از غایت
لطافت مرئی و محسوس نیست ولا زال
در این فضای لایتناهی متحرک است از آن پس

بواسطهٔ اصطکاک و تلاقی آن با برقهای شدیده
که از این فضا بهم رسید فی الجمله انعقاد
وجمودتی در آن اجرام اثیری حاصل گشته اگرچه
تمام سطح آن با یک پرده یاقوت سرخ پوشیده
نشود چنانکه حکیم فردوسی
گفته است

ز یاقوت سرخ است چرخ کبود
نه از باد و آب و نه از گرد و دود

ولی باز تمام آن کره سیال است
باین واسطه از فرط حرارتی که دارد باشکال مختلفه
تشکیل می یابد   و غازات آن که مایهٔ ترکیب
معدنیات است یا اکسیژن ترکیب
یافته مرئی میگردد   و شعله‌های رنگ رنگ

ازان ظاهر است و در این حال آنرا خود ذنابه می گویند
چراکه از غایت سیال بودن هر ساعتی بشکلی بیرون
می آید و مدار آن بر قطعات ناقص است
تا اینگونه در روی سطح یاقوت سختی دیگر منعقد
شده که آنرا اصلیه خوانند و این طبقه
دوم ازاین کره میباشد آنگاه ثقلین بهم رسانیده
بواسطه تجاذبهای مختلف بر مرکز خود دوران
میکند بر مثال دوران ازکه اخته سبوک
در سبیلیکه ذهبیه یا آنکه چرخ بشکل کروی کسب نموده
هنگامیکه جاذبه شمسی دیگر بر دوران کره الشمس
اعظم حرکت میدهد در اثنای حرکت انتقالی ناچار است
از حرکت وضعی علی کل التقدیرین در این
حال بر آمدگیها در آن پیدا می شود هر یک

بنای

بنای آتش فشانی میگذارند و غازات از آن صادر
گشته سدود آن بر سطح سایر کرات میریزد
در این حال شمسی از شموس است
پس بسبب غازات و معدنیات بعد از دور شدن
از هوای مجاور شمس باز بدان رجوع نموده محترق میشوند
و آنها را رجوم گویند لاجرم بسبب قوه
فرار از مرکز ازاین کره شمسیه پارچهای بزرگ
و ستونهای جسیم که هنوز سیلانی در آنها
موجود است مفروز شده این قطعات و پارچهای
مفروزه بعضی تنها بشکل کره و بعضی کره ذات
الحلق میباشند و برگرد آن شمس دوران می کنند
و بواسطه انجمادی که در سطح آنها بهم رسیده سیلان
ذوات الاذناب وارتجاجات شموس را

دارا نیستند و سبب کرویت شکل آنها چهار است
اوّل سیال بودن پارچه مفروزه در
حال جدا شدن وثانی دیده شدن
هر جسم خواه ایانی از مسافت دور بشکل گرد. پارچهای
نخستین که از شمس مفروز میشود چون خفیف تر
میباشد ازاینجهة بعد آنها از شمس بمسافت
بسیار بعید اتفاق می افتد و آنچه پس از آنها
جدا شود رفته رفته ثقیل تر و وزین تر خواهد بود
زیرا که پارچهای آخرین همه با یه فلزات وزین
میباشند بنابراین بشمس نزدیکتر
میشود و از اینجا معلوم میگردد که عطارد
و زهره و زمین از مریخ و مشتری
و زحل وزین تر و رزین ترند و غیر از

حرکت

حرکت بر گرد مرکز خود از برای شموس حرکت دیگر
معلوم گردیده که با طایفه سیارات
و اقمار خود از برای شموس دیگر حرکت میکنند
و آن شمس نیز با طایفه خود بر گرد شمسی دیگر باین معنی
که تمامی ثوابت که هر یک مشابه شمسی هستند
نسبت بشمس دیگر سیاره محسوبند و آن شمس
نیز با شموس دیگر که در عرض او هستند گرد
شمس اعظم وهکذا رفته رفته تا عنان
آسمان از اینجا معلوم میشود که از برای آن کرات
اندازه و انتهائی نیست —
نه زین رشته سر میتوان تافتن
نه سر رشته را میتوان یافتن
و بعضی دیگر چنین کشف کرده اند که همه اینعوالم

ثوابت و سیاره بمنزله کره سیاریات
از برای عالم وسیعی دیگر که شموس و سیارات او
نیز بهمین نسبت میباشند و مؤید این معنی در
احادیث و کلمات بزرگان نیز آمده که

ان الله سبعین الف الف حجاب
ولکل حجاب الف الف عرش

جوهر پنجم

در بیان دوره از کرات بواسطه جاذبه

این معنی را باید دانست که تجاذب بدون
تدافع بر حسب دوران کره بر محور نمیشود
و برای تدافع ثقلیت وجهوت لازم است
چنانچه برای تجاذب حرارت و لطافت در کار میباشد

لاجرم کرات در حالت اثیریت هیچ
مداری ندارند بلکه حرکات آنها حرکات
واله و متحیر است و در حالتیکه حرارت الاذناب
میشوند مدارات آنها ناقص میباشند و باز
سیلان دارند و در حالت اینکه شموس
میگردند بر محور خود مداری پیدا میکنند و اگرچه
ثابت اند اما خالی از رتجاجات
نمیباشند و در حالت سیاریت صاحب
دو مدارند یکی بر گرد خود و دیگری بر گرد
شمس و در حالت اقماریت صاحب
سه مدارند یکی بر گرد محور خود و دیگری بتبعیت
سیاره بر گرد شمس ولی باید دانست
که حرکت بر گرد محور خود در شمس ذاتی است

بواسطهٔ تجاذب و تدافع هم بین مختلف هم سیارات
و قمر عرضی یعنی حرکت وضعیهٔ آنها از حرکت انتقالیه
بدون حرکت وضعی ممکن نیست مگر بنابر آن
قول که شمس گرد شمس دیگر دوران میکند
در اینصورت حرکت وضعیهٔ او نیز عرضی میشود
یعنی به تبع حرکت انتقالی مثال این کره را در غن
زیت که فی الحقیقه عقد و جمعوت کسب کرده باشد
سوزنی را محور آن قرار داده در ظرف آب بسرعت
تمام چرخ میدهیم بطوریکه آبهای اطراف آن کره هم
بمتابعت آن دوران نماید در اینجا مشاهده
می کنیم که دائماً از قطبین میکاهد و بمنطقه
می افزاید و چون حجم وافری در منطقه پدید آید
فوراً قطعهٔ از آن جدا شده بر گرد آن کره

بزرگ

بزرگ بگردش می آید و همچنین از آن قطعهٔ
مفروز اگر سریع بچرخد قطعهٔ دیگر جدا می گردد
آری بهمین نسبت قطعات
مفروز از شمس را سیاره گویند و همهٔ این
شموس و سیارات را باهم جاذبه و
دافعه ایست که آنها را در محور خود ثابت
داشته و اگر این فضای لایتناهی نبود
یا محیط بران عالمی نورانی نمی بود قطعاً
همه در یک نقطه جمع میشدند زیرا که
جاذبهٔ کرات مرکزیه بر جاذبهٔ محیطات
غالب میباشد ولی در صورتیکه
قوه دافعه نیز در کرات بهمین نسبت
موجود بود این سخن وارد نمی آمد خصوصاً

که ما اثبات کردیم اینکه دافعه لازمهٔ برودت است
چنانچه جاذبه لازمهٔ حرارت میباشد ولی از آنکه
سیارات همه قمر شدند و شمس سیاره شد
ناچار است از شمسی دیگر در اینجا میان
حکمای متأخرین اختلاف میباشد بعضی گویند
که باز از جنس همین شموس درهٔ نخستین شمس
دیگر از شهب و نیازک یعنی غازات تشکیل یابد
و صاحب این قول قائل بتکرار است و پاره
دیگر از فحول حکمای عصر گویند شموس درهٔ ثانیه
از جنس الکتریسته تشکیل میشوند و مطلق
شموس دو تین دره همین چرخ از جنس
غازات و شهب نخواهد بود و این فصل ثانی
با لسان شریعتیان اوفق است که میگویند

در روز قیامت شیطان را سر میزنند زیرا که
مادهٔ اصلیهٔ شیاطین از غازات و
نار و شهب است

جوهر ششم

در اثبات جوهر اثیر

چون از هوای مجاور هر کرهٔ فراتر رویم
رفته رفته هوا رو بتناقص می نهد زیرا که
هوا نیز مانند سایر اجسام وزن دارد
و موافق وزنی که از برای یک عمود هوا تا سطح
ارض معلوم کرده اند باید تا مقدار هشتاد هزار
متر بالا تقریباً این فضا را هوا بیشتر
مشغول نکرده باشد لاجرم از آن پس
چنانکه بعضی گفته اند لا خلأ و لا ملأ

بآلات فنیه کشف کرده‌اند بآنکه جسمی شبیه
غازات که هیچ وزن ندارد فضا را مشغول کرده
و انوار کواکب و شعاع بصر بتوسط او نقل میشود
و آن را (اِتِر) گویند یعنی (اثیر)
و آن از فرط لطافت غیر مرئی است و مبدأ
همه در آب بسیط اجسام اوست چه ما بعد
از انتهای ابعاد هوای (اتمسفر) چاره
نداریم جز اینکه یک جرمی بی وزن که فضا را مشغول
ساخته قایل شویم و آن فضا نیز جنس فضای هوا
نیست زیرا که این فضای مادّه از حاق
جوهر هوا پیدا شده که فی حدّ ذاته طالب
انتشار و موجب انبساط است و امّا
فضای اثیری همان است که بُعد موهوم و بُعد

مجرّد

مجرّد تعبیر از آن کرده‌اند و در این عصر نتیجهٔ اکتشافات
همهٔ حکما این شده که جمیع آثار و خواص اجسام
تابع تموّجات اثیری باشند از انجمله
(ویلیم) کروکس را اعتقاد بر این است
که مادّه عبارت است از زوبعهٔ دقائق اثیر
که دقائق اثیر درهم پیچیده تأثیر قوای
خود را بر رقی یکدیگر بنمایند (و مسیو لاد)
میگوید برق نوعی از اثیر است و مادّه از
حرکات زوبعیه یعنی درهم پیچیدهٔ اثیر حاصل
میشود و در زمون این قوّه را از مواقعش
بسیار و شوار دیده بواسطهٔ سرعت دوران
اینکه آن دقائق بر محور خود دارند و برق
مادّه ایست که با اثیر متّصل شده —

ونیکولات) معلوم کرده که در یک
ذرع مکعب اثیر مساوی قوت ده هزار تن
موجود است یعنی برای بلند کردن ده هزار
تن قوه یک ذرع مکعب اثیر کافی است
وممکن است که ماده بنفسها عرضی از اعراض
اثیر باشد چنانچه (سر ویلیم طامس)
انگلیسی معلوم کرده (ومسیو کروس)
استاد الکتریک مشهور میگوید آن قوه که
بواسطهٔ آن دقائق اثیر بهم میخورد بزرگترین
قوتهائی است که تاکنون انسان آنها را
بکار نبرده و در یک غرفه از دقائق اثیر
مقابل قوت صد هزار (دینامیت)
موجود است که بتواند کوهها را منذک

وزیر و زبر کند واین قوه قوی تر است
از هزاران هزار قوای بخاریه ولکن ما درک نمیکنیم
این قوه را و فعلش را نمی بینیم چراکه دقائق
ماده بهم از هر طرف اصطکاک میکنند
و بجهة موازنه قوای آنها و تأثیر او مخفی میماند
و تنها چیزیکه از این قوه استفاده توانسته اند
بکنند واسطه برای روشنائی است و مصرفی
اندک بدون هیچ حرارتی در آن زیرا که
اینمعنی ثابت شده که افروختن چیزی در افعال
شیمیائی بدون احراق ممکن است
واگر اینمعنی چنانچه باید و شاید از قوه بفعل
رسد عمل ذغال سنگ و غازات بکلی
باطل خواهد شد و دیگر نباید منت

(دود) واحراق آتش را کشید
خلاصه مآل نوامیس علوم طبیعیه در این
عصر برگردانیده است تمام ظواهر آثار
نور و حرارت را بیک چیز معین و آن حرکت
دقایق اثیر است چرا که نور و حرارت از
شمس افاضه میشود و بواسطهٔ دقائق اثیریه
و قوه الکتریسته و مقناطیس نیز با انها می آید
و این قوائی که از شمس و کواکب پیدا میشود
همه بر دقائق اثیر محمول است تا داخل [illegible] میگردد
(بجوّ) زمین و در آنجا مبدّل میشود
بنور و حرارت و الکتریک و مقناطیس
و حیات و حرکت و روح و غیره
و از اینجا یک موضوع بسیار مهمّ دیگری را
کشف

کشف نموده‌اند که مادّهٔ اثیر و برق را با حیات
علاقه و نسبت بزرگی است بطوری که میتوان
گفت جوهر حیات از روح الکتریک است
و غالباً این قوّه از حیوانات خارج
میشود چنانکه از ماهی عادةً پیدا می‌آید و شکی
نیست که دقائق اثیر هر لحظه با نهایت سرعت
بیکدیگر اصطکاک میکنند بقوّة که از آن
شدیدتر و سریعتر ممکن نباشد و این است
سبب آنچه ما درک نمی‌نمائیم از صلابت
مادّه یا رخاوت و لطافت آن زیرا که
صلابت و رخاوت مادّه مطلقاً تابع
تموّجات اثیری است اعمّ از اینکه
مادّه را شیئ مستقلّ بدانیم غیر از حرکت

یا آنکه آن را حرکتی از حرکات اثیر بشماریم و استاد
معروف به (سکولات سلا) در این
اواخر موفق شد بر اینکه قوه اثیر را تا یک درجه
استخدام و استخراج نماید بحیثیتی که متدافع
نباشد و بر روی طرفی یگانه و مقصود ی
واحد سوق و اجرا شود بالجمله دقائق
اثیر مشغول ساخته است آن فضائی را که مشائین
لا خلاء و لا ملاء تعبیر از آن آورده اند
و امیرالمؤمنین علی ع سکائك الهواء
فرموده است

جوهر هفتم

در احوال پنجگانه اجرام

چنانچه در علم حکمت معلوم شده که وزن و ثقل

از برودت ناشی است و برودت نیز چیزی جز
عدم حرارت نیست و لون و شکل نیز از
جمودت اجسام حاصل میشود و جمودت شقیق برودت
است لاجرم هر چه حرارت بیشتر
در جسم قوت دارد لون و شکل و ثقل در آن
جسم کمتر خواهد بود و هر چه از حرارت میکاهد
بالعکس این اعراض بیشتر غلبه می کنند
و آخر درجه الوان سیاهی است که بالای سیاهی
رنگی نیست و آن مرادف ظلمت است
اما حالات پنجگانه

حالت نخستین حالت اثیریت است
که در آنحال جسم صاحب لون و شکل و وزن
هیچ کدام نیست و لا زال حرکتی متوالیانه دارد

حالت دوم

حالت بخارات الاذناب و شهب است که
مدار حرکت آن بر قطعات ناقص و قوسهای ناتمام
میباشد از غایت بخاران هر لحظه بشکلی
در می آید و هر وقت در این فضای بی انتهای
با برودت تصادف کند دیده میشود چون از برودت
نمی گذرد باز از نظر ناپدید میگردد شهب و نیازک
که از فرط سیلان بشکلهای مختلف متشکل میشوند
و قطعات اجرام اثیریه یا بخارات الاذناب قبل
از آنکه شمسی از آنها متشکل گردد بیکدیگر اتصال
داشتند و پیدا میتوانستند نمود اما در حالت
شمسیت و پس از آنکه انعقاد و جمود بهم
دیگر قابل اتصال نیست بلکه پارچه پارچه از آن

گردد

میگردد [illegible] حقیقی که جمع الجمع باشد
بعد از تکوین الکتریسته پدید خواهد آمد

حالت سوم

حالت شمسیت است که بواسطه انقلابات برودتهای
شدید در روی سطح آن طبقه یا از قوت و صلید
منعقد شده حرارت آن اجسام صلبیه معدنیه را
میسوزد و احداث ضیاء در آن میکند چه در
احتراق هر قدر مایه احتراق بیشتر است شعاع
و ضیاء آن بیشتر و نور آن رنگین تر خواهد بود
و پیدایش کل اجسام صلبیه معدنی بواسطه انقلاب
حرارت یا برودت است و آنکه از پاره
بزرگان دین معدنیات را مرکب از روح کبریت
و زیبق دانسته اند اشاره بهمین حرارت

دبروت است ولی بعضی جبال بخارات
داهی حره ودراز افتادند بخصوص وقتیکه
قریب بمعدن زر وسیم همه جا زیبق وکبریت
را نیز یافتند

حالت چهارم سیارات

که از شمس پاره میشوند وحرارت آنها روی
بتناقص نهاده جمودت غلبه میکند باین سبب وزن
وثقل ودیگر خواص اعراض درآنها غلبه دارد
ولی چون درمرکز آنها آتش سیال موجود است
از این سبب گاهی کوههای آتش فشان درآنها پیدا
میشود واطراف آنها همیشه روشن است ونور
احاطه دارد وغالباً سیارات قابل سکون
ومخلوقات ذوی الحیات هستند ولی

ولی باقتضای تخالف عنصر وتباین نسبت وترکیب
قوی که درآنها جاری است البته درحالت عضوی
اجسام وموجودات آن عوالم نیز تنوعی عظیم
واختلافی جسیم مشهود خواهد گردید
اگر فرضاً احوال مشتری را که یکی از کواکب سیارات است
ازبرای مثال تفتیش نمائیم می بینیم که عنصر
این کره کوتاهی روزها وشبهای آن سرعت
سیر حرکاتش درجه ثقلیت آن و مقدار
روشنائی وگرمی که از آفتاب میگیرد
وبالجمله هیئات مجموعه شرایط اوضاعی
که مخصوص کره مذکور است هیچ نسبتی با تعیش
وزندگانی کره خاک ندارد قدری نزدیکتر ببینیم
عدد ودرجه شدت حواس خود ما همه تناسب

بحال عالمی است که در آن زیست میکنیم مثلاً
قوهٔ باصرهٔ ما بدرجهٔ شعاعی است که از آفتاب میگیریم
قوهٔ سامعهٔ ما بدرجهٔ تموّجات صدا در فضای هوای
این عالم خاک است ذائقه و شامهٔ ما بدرجهٔ
قوای بدنی و متناسب هیئات ترکیب جسمانی ماست
پس در موادّ طبیعی این عالم
نیز خواه در صورت ترکّب و خواه در طرز فطرتشان
اختلافات بسیار و تغیرات بیشمار است
لهذا آنان که تاکنون سکنهٔ عوالم فلکی را
از هر جهت نظیر مردم خاکی پنداشته‌اند در
فرضیات خود خطا رفته و کسانیکه در تصویر
طور خلقت و چگونگی هیئات آنان زبان گشوده‌اند
باز از شگفتی و حیرت کلک از بیان افکنده‌اند

حالت

حالت پنجم

حالت اقماری است که بکلی فیض حرارت و رطوبت
از آنها مقطوع است و صرف جمود و برودت هستند
و در پیرامون آنها روشنی ابداً نیست زیرا که در
مرکز آنها حرارت وجود ندارد این است که
بالذات تاریک‌اند احجاری که از کرهٔ قمر گاهی
بر روی زمین می‌افتد غلبهٔ رطوبت آنها در
حین سقوط بحدی است که تماس با آنها ممکن
نیست و باین سبب حکمای فرنگ میگویند اقمار
در حالت نزع میباشند و مزاج ایشان
مزاج موت است دیگر فیض گرفتن از شمس
نمی‌توانند و فیض حیات بکلی از آنها
قطع شده حتی رطوبت هم که باید از مواد

حیوانیه است در آنها موجود نیست و دیگر ستاره
ادراک افاضه شموس نیستند

حَتّٰى عَادَ كَالْعُرْجُونِ الْقَدِيمِ وَلَا الشَّمْسُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ

و باید دانست که اجسام حیوی
بالفعل در اقمار موجود نیست بلکه آنها قبور
حیوانات میباشند زیرا که در وقت ستاره
بودن آنقدر روزها بر آنها گذشته که تمام جرم
آنها عبارت است از اجسام عضوی حیوانی
که بر آنها تکوّن یافته بود

جوهر هشتم
در خاصیّت اقمار

مبدأ اثیر در نزد اهل حقیقت ادراک است

و مبدء ادراک وجود و مبدء وجود عشق
که آنرا مشیّت گویند اما اثیر مبدأ
برق است یعنی جاذبه و برق مبدأ نور
و نور مبدأ حرکت و حرکت مبدأ حرارت
و حرارت منشأ حیات لاجرم
جرم اثیر مبدأ ذرات است و خود ذنب منشأ
تجاذب و حرارت شمس مبدأ نور
و حرکات و سیّارات منشأ حیات و اقمار
مفیض علم و ادراک وجود در هر موت یعنی
فنای رتبهٔ اولی رتبهٔ ثانی بصورت احلی
ظاهر خواهد شد زیرا که حرارت اثیر هر چه
بیشتر جمود کسب میکند مخفی تر میشود
و هر چه مخفی تر لطیف تر میگردد و ادراک

حقیقت عبارت است از حرارت مخفی لطیف
موافق تاریخ طبیعی نوع ظهور و خلقت انسان
در کره زمین مصادف است با پاره شدن قمر
از کره ارض؛ هرچه در اینمدت بر جمعیت قمر افزوده
بهمان نسبت بر ادراکات نوع انسانی می افزاید
از اینقرار معلوم می شود که اگر قمر نبود نوع انسانی
پیدا نمیشد واگر سایر کرات دیگر نیز
از آنها مفروز شود فضای کائنات را نور ادراک
پر میکنند این است که حکمای اقدمین عقول
بشری در تحت تربیت جرم قمر دانسته اند
که از حکمای الهی میگوید تا جسم جزئی نمیرد
و روح مجرد جزئی یعنی ادراکات جزئیه
پیدا نمی شود و تا جسم کلی نمیرد روح مجرد

کلی

کلی یعنی عقل فلکی پدید نمی آید

این بقاها زین فناها یافتی
زین فنا پس رخ چرا بر تافتی

هریک از این اقمار بر وسعت و شعشعه عالم
انسانی و عقول بشری می افزاید و در کراتی
که اقمار بیشتر است مانند مشتری و زحل
ادراکات انسانی از آنجا مکمل تر خواهد بود
و چنانچه شموس مفیض حرکات اند و سیارات
منشأ حیات اقمار نیز مبدأ ادراکات میباشد
چنانچه در شریعت مطهره وارد شده
که مرکز روح الامین حامل وحی و تنزیل فلک
قمر است و جمیع ادراکات انسانی و ارواح
قدسی را حکما در تحت تربیت فلک قمر

میدانند حکمای متأخرین را غالباً اعتقاد
براین است که هر چند غازات در کرهٔ قمر تمام
وا فرداده شده امّا از انطرف
قوه الکتریسته که منشاء آن انجاد و بر هوت است
در کرهٔ قمر به حد کمال است دیگری از حکمای
الهی میگوید همان نسبتی که در بدن انسانی
مخ و عصب را با ترنیاتست همان نسبت
در عالم کبیر میان اقمار و شموس میباشد
یعنی اگر چه دماغ منبع زمهریر بدن است
و حرارت در اعصاب مفقود است و اتش
فشانها همه از قلب می باشد و حرکات
و حرارت انها در ترنیانات باوجود این منشأ
حواس و ادراکات بدن اعصاب دماغیه اند

ترنیانات

ترنیانات جرم

وهمچنین

وهمچنین شموس بظاهر مبدء حرکات و حرارت اند
و اقمار منبع ادراکات و مشاعر (و بکارت)
که یکی از حکما بود و حقیقت حکمت را ایمان آورد
اعتقادش براین است که قبل از این قمر کرهٔ
ارض را قمری دیگر بود و متلاشی گشته
چنانکه در کتاب کریم هم با نشقاق قمر خبر
داده شده است معلوم است که موت
آن جرم کلی سبب پدید آمدن ارواح قدسیه
و نفوس ملکوتیه در کرهٔ زمین میباشد که
ما ننسخ من آیةٍ او
ننسها الا نأتِ بخیرٍ منها

جوهر نهم
در بیان ظهور الکتریسیته و معنی

جنّت و نار و بعث از قبور
چنین مادّهٔ غاز در کرات تمام گردد
اکسیژن انها منجمد و منجمد میشود مانند
فلزی گداخته که چون حرارت او برطرف شد صلابت
و عقد بهم میرساند ولی باز کمنوع حرارت
مخفی در آنها کامن خواهد بود که تعبیر از ان الکتریک
می آورند ازانجهة مادّهٔ الکتریسته در اجسام
جامده بیشتر از مایعات است که در بخارات
و غازات ابداً وجود ندارد زیرا که تمام حرارت
آنها ظاهر است در این عصر از یخ و سایر
منجمدات الکتریک بسیار استفاده کرده اند
بر مشابه استفاده حرارت از نبک واما
اگر چه گفتیم برودت عدم حرارت است

بار میگوئیم در بطون و غیب برودت کمون
و مختفی است چنانچه در عرش ثلج و نار
و یا نار فی کبد الثلج صورت برف است
و باطن آتش و هر چه جسم افسرده تر و منجمد
تر است مانند فلزات و احجار که فسفر
و الکتریسته بیشتر در آن مخفی خواهد بود
و بنا بر این همین طور که شمس از غازات پر است
قمر نیز از فسفر و الکتریک پر خواهد بود
دلیل این سنگهائی است که از کرهٔ قمر
سقوط میکند چنانچه در بدن انسانی نیز
مادّهٔ الکتریسته و فسفر در عصب و استخوان
در دماغ و نخاع است وازانجهة قوهٔ مقناطیس
در قطبین بیشتر از هر جا است و در فولاد

بیشتر از آهن جریان می کند ودر آهن قوی تر
از سنگ مقناطیس می شود ولی این را
نیز باید دانست که خواه قوهٔ مقناطیس وخواه
الکتریک وخواه حرارت مخفی بدون حرکت
وولت وتماس ظاهر نمی شود وهمچنین
فسفر و باید دانست که اجسام کرهٔ
قمر غالبًا بر مشابهٔ صدف مروارید و یشم و
مرجان و تباشیر و مرمر میباشند زیرا که
تمامی جرم قمر غالبًا چنانکه گفتیم از ان دفاعات
اندفاعات
اجسام حیوی منعقد و تشکیل شده یعنی قبور
حیوانات است و معنی بعث از قبور را بیک
اعتبار همین ظهور الکتریسته و تولید فسفر
میتوانیم قرار بدهیم که از اینگونه اجسام

ظهور

ظهور میکند و هر قدر برودت و موت بر مزاج
قمر بیشتر غلبه میکند تولید برق بیشتر میشود
لاجرم پس از انشقاق قمر و موت
طبیعی او تمام سطح زمین را الکتریسته فرا خواهد
گرفت (واذا بعثر ما فی القبور)
و میتوانیم جهنم را در منابع غازات
قرار دهیم و جنت را در منابع الکتریسته و اقمار
و در نزد یونانیین جهنم عبارت بود
از نهر (ستیکس و تاتاد) که خونهای
جم غفیری از ایشان بدست تاتارها در آن
نهر ریخته شده بود و بهشت عبارت
از قران که ما بین نهر فرات و دجله باشد
و فردوس که پردیس باشد از فراتیس ماخوذ است

جوهر دهم

در پیدایش خاک و گل

بعد از آنکه محیط بدان سیال بواسطه
ملتقای برودتهای فوق العاده سطحی از یاقوت سرخ
منعقد شد و روی آن طبقهٔ صلیده فرا گرفت
و در آن سطح گردی بواسطهٔ سیلان نار مرکزی پارهٔ
برآمدگیها بهم رسیده که کوههای آتش فشان بود
و بسبب قوهٔ فرار از مرکز بعضی از آن نتوها پاره
شده و گرداگرد فضای همان کره بگردش آمد
چون هنوز آتش سیال مرکزی از پارهٔ منافذ
آن آتش فشانی داشت از خود آن کره
بر روی سطح همان کره بدوام باریدن گرفت
و از کرات دیگر رجوم بر روی آن همی ریخت

وهبا از این میانه پدید آمد یعنی از صعود دود و بخار
و لکان و سقوط رجوم ذراتی شبیه بغبار
احداث امطار نمود و بواسطهٔ شدت بخارات
کربن و غازات که بهوای زمهریر التقا نمودند
آنقدر امطار ثجاج بود که بعد از آن حالت
آتش فشانی طوفان آب روی سطح زمین را
پوشانید زیرا که حرارت شدیده از زمهریر
قهراً احداث بخار و امطار مینماید چنانکه
اوقات گرمی هوا در سواحل دریا این حال مشهود است
و اگر (هبا) یعنی ذرات هوائی نبود
قطرات باران تقدیر نمی شدند

خلاصه از این امطار دریاها پدید آمدند
زیرا که در ادوار سابقه تمطیرات بر تصعیدات

فایق بود و از آن ماده (رحوم وهبا)
در ذرات چیزی بصورت معجون ستون تشکیل
یافته آن ماده صلصال خمیرمایه طینت همه نباتات
و حیوانات شد

لاطها بالبله حتی لزبت

و باید دانست که بهمان اندازه که آتش مرکزی
پاره از نقوبهای زمین را بالا آورده بهمان درجه
در میان این نقوها دهاهای عمیق بهم رسید که آبها
در آنجا جمع شد و اگر کوهها در سطح ارض
نمی بود آب همه جای روی زمین را بقدر سیصد
متر بنسبت مساوی فرا می گرفت و در روی
ارض مخلوق خشک بهم نمی رسید و ارتفاع اعظم
قلل جبال ارض بقدر عمق عمیق ترین دریاهاست

و اکنون سنگها نیز همه در قعر دریا بوده و بتدریج
بالا آمده است و قلههای کوه شده چه اغلب
پارچههای سنگ را می بینیم که این مواد از بقیه
صخور قدیمه و انقاض کره سابقه بوده
و تدریجاً ریزریز گشته بقعر دریا فرو رفته لذا
و در آنجا بهم پیوسته رفته رفته کسب صلابت
و تحجر نموده و از آنجا بواسطه قوه که زلزله
زمین و جبال برکانیه را واجب میشود
از قعر دریا ارتفاع یافته مبدل بخشکی
و صحرا گشته است از اینجا معلوم میشود
که از برای تشکل جبال و صحاری زمین دو سبب
طبیعی در کار است

سبب نخستین

اینکه آبها سنگها و خاکها را بواسطهٔ مجاری رود خانه‌ها
بقعر دریا داخل میکنند و سبب ثانی آنکه
قعر دریا بقوت بخارات و حرارت زمین
بمرور زمان بالا آمده تا روی سطح خشک
میشود و عموماً این حوادث و انقلابات که
بر سطح کره زمین از سیول و امطار طاری
شده و میشود بر حسب قوانین طبیعت
موجب خضارت و نضارت و مزید صفا و لطافت
و رونق و بهای آن خواهد شد و طراوت غیاض
و بهجت ریاض آنرا باعث می‌گردد و این
اختلال دائمی ارض و انحراف آن در بحار و تجزیه
صخور و براری مرتفعه از بحور بکرار لعبث نیست
بلکه بالمآل بکمال طبیعی و حیات منتظم مکونات
آنرا

و دیگر حیوانات که بدون آلت تنفس میباشند
مانند اسماک و خراطین و دیدان بطریق ندرت
تکون یافته بجهات و این را دورهٔ فحمی گویند
اما دوره سیم که آنرا دورهٔ
دواب الارض خوانند حیوانات این دوره
اگرچه آلات تنفس داشته‌اند
اما جنس آنها قریب است مانند ثعابین و حیات
بزرگ و تمساح و مطلق آن حیوانات را صاحب
اعضای متناسب و اندام معتدل نمیتوان
گفت و فامیل آنها از حفایر ارض
بیرون می‌آید که متحجر شده و کیفیت تحجر
بدین نسق میشود که اولا پوسیده
مبدل بخاک بصورت حجر در می‌آید او هر قرن

از اجزاء آن فرار میکند از خارج خاک قایم مقام
اجزاء رفته میشود و دراین دوره مرغان
بسیار بزرگ عجیب الخلقه بکون که معلوم میشود
که آنها با حیات داسماک یک جنس بوده‌اند
مارچه در خاک میغلطد بی پروبال شده ماهی چون
در آب افتاد و مقتضیات حاجات طبیعی آنرا
بدینصورت آورد و مرغ چون در هوا محتاج
پرواز بود بحسب احتیاجات طبیعت بدان
شکل درآمد لاجرم که برای شنا
نمودن در آب فلس درآورد و دیگری بال و پر
تا طیران تواند امّا اما موت
از حیوانات این دوره است و همچنین جنس
فیل و کرگدن و شتر و زرافه قریب بآن

دبایت

و نباتات نباتات این دوره فی الجمله لطیف تر
و معتدل تر از نباتات دوره فحمی بوده‌اند —
دورهٔ سوم دورهٔ حیوانات ذوات
الثدیات دراین دورهٔ حیوانات فی الجمله
اعتدال و تناسب اندامی کسب نمیکند در آنها
پستان پدید آید و دنباله‌های دراز خود را
مانند ضفادع بتدریج انداختند و فیل و کرگدن
و زرافه و شتر و دیگر حیوانات قوی جثه
در اول این دوره پدید آمده است و سبع
و بهایم از تکوّنات آخر این دوره میباشد
و حیوانی بسیار عظیم الخلقه قریب بشکل
بوزینه و خرس که گاهی بدو پای می‌ایستاد
و صاحب دُم معتدلی چون دُم خرس

و بوزینه بوده از اجا فیر ارض کشف شده و باعتقاد
بعضی جنس انسان ازان حیوان خارج گشته و بوزینه
و خرس صورت ممسوخ آن میباشد و مرغان
خشن اندام ممسوخات مانند سنگ پشت و قنفذ
همه در آخر این دوره تکون یافته اند و جنس
(اونغوتان) و (یامریامر) نیز در آخر
این دوره چنانکه گفتیم از حیوان عظیم الخلقه دوپا
تکون نموده رفته رفته جنس انسان وحشی ازان بوجود
آمده که آنرا نسناس گویند و تکون انسان
توقاسی در اول دورهٔ چهارم بوده است

جوهر دوازدهم
در تکون ممسوخات

از هر جنسی که حیوانی شریف الخلقه خارج میشد

نوع خسیسی اگر باقی میماند که آنرا ممسوخات گویند
مثلاً ازآن جنس سمکه ئی که مرغ بوجود آمد
ممسوخ آن عبارت شد از سنگ پشت
و جوجه تیغی و حیات و حربا و زمچه
وازآن جرثومی که شیر و ببر و پلنگ بیرون آمده
ممسوخ آنها بصورت گرگ و سگ و شغال
باقی ماند وازان جرثومی که انسان خارج شد
بوزینه و خرس و عنتر ممسوخ ان گشتند
چنانکه آیه کُونُوا قِرَدَةً خَاسِئِين
مبین آن است و در این قیاس قنفذ
ممسوخ طاوس است و ضفدع ممسوخ حوت
وَلَوْ نَشَاءُ لَمَسَخْنَاهُمْ عَلَىٰ مَكَانَتِهِمْ
لاجرم جرثوم نخستین چیزی مشترک

میان ممسوخ و مبعوث نبوده است و برای هر نوعی از
انواع حیوانات و نباتات بلکه معادن نیز ممسوخی است
مانند قلع که ممسوخ نقره است و پارهٔ از حیوانات
ممسوخ حیوانی دیگر شوند مانند ذباب و دیدان
و زنبور و عقرب و جراد و قمل و امثال آنها غالباً
حیوانات زهرناک از جنس ممسوخند و گاه باشد
حیوانات به نباتات فسخ شوند مانند مهر گیاه
و گاهی بمعادن چون تباشیر و صدف و مرجان
و گاه نباتات بمعادن چون ذغال سنگ و همچنین
پارهٔ موالید نسبت بهم ناسخ و منسوخ نیز واقع
میشوند بنا بقاعده اصطفای طبیعت
که قانون امکان اشرف است بالجمله
انواع موالید هر کدام از ولایت حق تأبی و انکار
نمودند

نمودند یعنی از سلوک و ترقی در سلسله نوریه
وجودیه باز ایستادند بر جای خود منسخ گشتند
در صورت آنکه بعضی دیگر
بعالم نور متحرک باشند از اینجهة آن جنس
تقسیم میشود بمبعوث و ممسوخ و مبعوث
تصدیق بولایت حق نموده و هر کدام از مرتبهٔ
وجودیه سقوط نمودند هم فسخ بر آن صادق است
و هر یک بقاعدهٔ اصطفای طبیعت که بر حسب
احتیاجات عمومیه ابقای جنس اشرف
و انفع را میکند ناسخ و منسوخ یکدیگر میشوند
آنرا نسخ گویند مانند عرق ابیض و اصفر
که عرق احمر و اسود را نسخ نمودند و فسخ
ناموت رابط پارهٔ حیوانات و نباتات

ازز یر خط وآفاق قریب بدان یافت میشوند
مانند شتر و فیل و زرافه و کرگدن و امثال
آنها از حیوانات عظیم الخلقه و غالب مخلوقات
عجیبهٔ دریائی و نباتات جسیمه که هنوز جنس
آنها بمبعوث و ممسوخ تقسیم نگشته و ندای
دعوت سلسلهٔ وجودیه در اصطفای طبیعت
بگوش ایشان نرسیده و بر حالت ابتدای
دورهٔ سیم باقی مانده‌اند اگرچه اینها را هم
باعتباری ممسوخ توان گفت
ولی در ثانی محتمل است که از آنها جنس شریفی
مبعوث شود والا منقرض خواهد شد
و در اینجا مناسب چنان دیدیم باحوال
یأجوج و مأجوج اشاره برود

در

در دورات نخستین

که ابتدای خلقت بود صور حیوانات کیف
ما اتفق بعضی بزرگ و بعضی کوچک تشکیل
و ترکیب می یافت و در یک نوع
واحد از سنخ نسخ بسیار بزرگ آن یافت
میشد تا نسخ بسیار کوچک آن چنانچه
در اقسام تمساح و ماهی و حیات و ثعابین
اینمعنی مشهور می افتد که درجه بزرگی و خردی
آنها از حد قیاس و اندازه تعیین خارج است
بهمین نسبت در میان سایر انواع حیوان
و نباتات این قاعده جاری بوده چنانچه
نسبت بشیر و پلنگ قیاس می شود و از جنس
مورچه تا بزرگی سگ دیده شده نشان

نیز از هشتاد ذرع و صد ذرع قالب تا نیم
ذرع بلکه ربع ذرع یافت میشده مانند
عوج در قوام و جثه و در خلقت اعضای
ایشان نیز تناسب یافت نمیشد
چنانکه گنشر و دماغ بعضی زیاده از حد بزرگ
بود و همچنین پاره مربع و پاره پهن و مدور
بعد رفته رفته بحسب احتیاجات طبیعی و
قاعده (سیلکسیون) و دناتور
که سم شکافته اسب را متصل میسازد
و از فیل خرطوم میرویاند و گردن شتر و زرافه را
دراز میکند و پاره حیوانات را شاخ
میدهد گوزن را هرسال شاخ می اندازد
و سبع را چنگال و دندان تیز میدهد

(سلکسیون و دناتور یعنی انتخاب طبیعی)

وگوسفندان

وگوسفندان ایل را دنبه فربه میدهد و سایر
اقسام منقرض گشتند و قسم انفع و اعدل
باقی ماند چنانکه مرغان قرمز رنگ
و سبز رنگ و سیاه رنگ شده و رنگ
خاکی غلبه نمود و سبب انقراض اقسام
دیگر این بود که از افراد عظیم الخلقه نسبت
با افراد صغیر الجثه مستضعف دائما صدمه
و آزار میرسید و از افراد صغار کاری چندان
بر نمی آمد و این هر دو منافی احتیاجات
و منافع طبیعت بود لهذا قرار بر خلق
وسط داده شده

جعلناکم امة وسطا

لاجرم امت بقوت برتری جنس

کوچک تر از خود را که نافع باحتیاجات طبیعت
بنوعی منقرض ساخته‌اند و از ایشان جز پارهٔ
اقوام و جمع که در بعضی جنگلهای دور دست سکونت
ورزیده‌اند باقی نمانده و هم در سایهٔ اتفاق
و تدبیر علیا و آن جنس بزرگتر را که بر ایشان
یعنی هم اکلی را تمام کردند و هم باکلی را و قرار
بر اعتدال و مساوات دادند و لی هنوز این
مشابه اکلی و باکلی در میان طیور و اسماک
و حیات باقی است و از سبع ضاره نسبت
به بهائم نیز این حال جریان دارد و اگر کسی
علم فاصیل انسان و حیوانات و نباتات را
بخواند مشاهده میکند که چقدرها از حیوانات
و نباتاتیکه الان از جهة خلقت و ترکیب

و بزرگ و کوچک با هم شباهتی ندارند از یک
جنس و فامیل بوده‌اند مثل آنکه گربه را
از جنس اقوام سبع است و گوسفند از جنس
خورد بهایم و دستور و از گیل که از جنس
به است و سنجد که از جنس زیتون و بدین
قیاس است و در اینکه تنفس نباتات
در هر صورت بر عکس حیوانات است شک
نیست چه آن هوای (کربانیک) با آلات
تنفسیه حیوانات سمیت وارد و نسبت
به نباتات مفرح ذات و ممد حیات است
لاجرم در دورهٔ فحمی نباتات
ارض قوی جثه و بسیار بجهاند پس از دورات
عدیده که آن جنگلها در زیر طبقات و حافر

زمین پنهان شدند حرارت داخل زمین آنهارا
محترق کرده بذغال سنگ مبدل نمود واکنون
اشکال درختهای آن دوره که صخور مشجره گویند
از کشف طبقات زمین معلوم میگردد
چه ذغالهای اخراج شده از معدن همه بشکل
درختان قوی جثه میباشند قوله تعالی
الَّذِی اَخرَجَ المَرعىٰ وَجَعَلَهُ غُثَاءً
اَحوىٰ وازانیکه از ابتدای تکون خواه
نباتات وخواه حیوانات از ذرات
کوچک بعمل آمده از حرف نیست و تولید
آنها بدون بذر و تخم بوده یعنی نباتات از
ریشه های کوچک تالیف یافته و حیوانات
از دیران مختلف تشکیل گرفته آنگاه بعضی

دیگررا آکل شده عظیم الجثه شده اند

جوهر سیزدهم
در بیان سبب تفرق نباتات
و تلقیح میان آنها

هر قدر در هوا حرارت و رطوبت بیشتر موجود
باشد و هر قدر هوا غلیظ تر باشد نشو و نمای
نباتات بیشتر خواهد بود چنانکه در جنگلها
اینمعنی مشهور است بنابراین نقطه اول
تکون نباتات آفاق استوائیه بوده پس
از آنها بادها و آبها تخم و ریشه آنها بسایر
مناطق متفرق گشت و حیوانات هم بعضی
اوقات سبب تفرق نباتات جغرافی میشوند
و در ابتدا نباتات خودرو یعنی ائتلاف ذرات

باکثری از زمین تکوّن پیدا کردند پس از آن
تخم آنها ریشه و شاخ بود چنانکه هنوز در غرس
پارهٔ نباتات متداول است سرانجام
ببذر و تخم قرار گرفت پس در پارهٔ تلقیح را
اجرا داشتند در جزیرهٔ جرم که حیوانات خونی
الثدیی بنظر تکوّن و تولید آنها نیز بر مثال درختان
بدون بذر بود یعنی یک پارچه از بدن دباب الارض
مفروز شده حیوانی از جنس او میشد از آنجهة
اعتدال و تقویم در خلقت آنها نبود و کیف
ما اتفق تکوّن می‌افتد و کنون نیز نمونه از آن
حال در حیوانات باقی است که از عفونت
گوشت آنها حیوانات دیگر مانند دیدان
و ذبابه و عقارب و قمل و جراد بوجود می‌آید

و از نباتات

و از نباتات نیز گاهی حیوانات یا نباتات
دیگر تولید میکند و این ناموس هنوز
در غالب نباتات مشاهده میشود
خلاصه چه در نباتات و چه در حیوانات
عموماً تکوّن بر سه نوع است (تجزّی و تولّد
و تبیّض) تجزّی در نباتات همان است
که شاخهٔ از درختی را بزمین کشته درخت دیگر
میشود و تولّد اینکه نهال‌ها و بچه‌ها
گاهی از کنار درختهای بزرگ میروید که آنرا اصله
گویند و در نخیلات اینمعنی بیشتر از سایر
نباتات موجود است و تبیّض
روئیدن بواسطهٔ بذر و دانه است همان فعل
و انفعالی که لازمهٔ حقیقت نور عشق و ماء وجود

بود و همه ممکنات را از زوج ترکیبی میخواست
حیوانات و نباتات را نیز جای جفت گردانید
وَأَنبَتْنَا فِيهَا مِن كُلِّ زَوْجٍ بَهِيجٍ
و این معنی همچنانکه در نخله خرما بسر حد
وضوح رسیده و عشق طبیعی میان نر و ماده آن
مشاهده می افتد در سایر اشجار و نباتات
نیز این مسئله ثابت و جاری است بطوریکه
تا از نرینه آنها تلقیح نشود هیچ ساقه آبستن
و بارور نخواهد شد و واسطه تلقیح بعضی اوقات
نباتات شهدخوارانند مانند نحل و امثال
آنها و در سایر اوقات ریاح و نسائم میباشند
وَجَعَلْنَا الرِّيَاحَ لَوَاقِحَ —
باد نسیم سحرگاهی است که پیغام جوانان نباتات را

به نبات

به نبات شاخ میرساند و عاشقان را بمعشوقان
ربط میدهد و در میان جمادات هم همین
حال موسوم بمیل ترکیبی است و عشق هیولا
بصورت از همین مسئله ناشئ و منبعث است
بالجمله نوعی دیگر از نباتات هستند
که رابطه مناسبت و التیام میانه هر نبات
ملتوی مانند تاک و نیلوفر و عشقه
و پیچک و امثال آنها و این نوع نبات
از تمامی عشق نباتات بیکدیگر پیدا شده
چه هر جا نباتات دیگر نروئیده اینگونه
نبات نشو و نمای طبیعی ندارد و در جنگلها
شاخه تاک را دیده اند که هشت فرسخ
مسافت از درختی بدرختی رفته است

وهمچنانکه حیات وروح نباتات از نور وضیا
افاضه میشود حرکت وجودی نباتات نیز بجاذب
عالم نور وشعاع است چنانکه می‌بینیم نتیجه
حرکات آنها پدید آوردن الیاف وادهانی
است که مستعد بعالم نور میشود واین نور زاید
بر آن قدر شعاع ونوری است که از شمس وکواکب
استفاده واکتساب نموده‌اند چه آن نوری که از
آفتاب استفاده کرده‌اند همان قدری است که
در چوب آنها موجود میباشد واز این است
که مدت اشتعال هر مادّه بمقدار آن شعاعی است
که از کواکب تدریجاً کسب نموده است

جوهر چهاردهم
در بیان صخور رسوبیه واندفاعیه

ومعادن وقبور

(متن) که یکی از مشاهیر واعاظم علمای این
عصر است واصحاب ادراک اعتقادش بر این است که
حرارت نار مرکزیه زمین وپاره مواد متصوره
بحرارت یعنی معدنیات سیّاله را از خلل وفرج
سنگهای قدیمه واختلاف انعقاد صخور متنوعه
تابع تنوع آن مواد است

بنا بر قول ورأی حکیم مزبور همه
تغییراتی که در اعصار خالیه بروی زمین هم حادث
شده است مثل تغییراتی است که در این عصر
ظهور میرسد پس لازم نیست اسباب دیگری را
برای تغییرات وتطورات حادثه بروی کره
زمین فرض کنیم زیرا که همین اسباب

مشهور در این عصر برای احداث آنچه در روی زمین
بوقوع پیوسته است کافی است چه باعتقاد
حکیم مزبور چه کره زمین همیشه بر نسق کنونی
نبوده و نخواهد بود واز این بیانات معلوم
شد که جمیع براری وصحاری از تیغ کوه تا کنار
دریا بواسطه اثر آفتاب وبرف متحلل
شده از سیلاب وانهار بدریاها میریزد
وباز در ته دریا مواد انعقاد یافته بواسطه حرارت
مرکزی زمین از دریا بیرون می آید و در نوبت
ثانی وقف آن مواد از نوبت نخستین
بیشتر خواهد بود لاجرم زمین حاضر از انقاض
وادوات مکسوره زمین سابق ترکیب وتشکیل
یافته است وکوهها همه موادی هستند که حرارت

مرکزیه

مرکزیه زمین آنها را متحجر کرده غالباً تشکیل صنوبری
که شکل مخصوص آتش است ارتفاع پیدا
کرده اند وهر چه از آنها تحلیل میشود
باز جای آن نمو میکند از اینجهة بعضی از حکما
جبال را صاحب قوه نامیه وبدل ما یتحلل
دانسته اند وهی تمر مر السحاب
واگر اینطور نبود لازم می آمد که تمام
زمین در دل دریا فرو رود لیکن قوای
منبسطه در جوف زمین میکاهد وبرآمدگیهای
تازه در سطح زمین احداث میکند
مختصر اینکه (متن) مزبور اغلب
حوادث ارضی زمین را نسبت میدهد بنفع حرارت
مرکزیه وانعقاد همه صخور را از تأثیر حرارت

اتش میداند واما (وتر) حکیم ساکسرا
اعتقاد این است که همه حوادث روی زمین
از تاثیر فعل میاه میباشد وهمهٔ صخور را رسوب
شیمیائیهٔ آب میداند ودر این عصر اصحاب
او در شهر (ایدنبرگ) بسیار شده ودر
صدد ترویج واشاعهٔ مذهب او هستند
ومیان اصحاب (متن) واصحاب (وتر)
اختلاف عظیم امتداد یافته اصحاب متن را
با اصحاب (پلوتون) واصحاب وتر
با اصحاب نپتون ملقب ساختند که یکی
رب النوع آتش ودیگری رب النوع دریاهاست
ولی اسمیت حکیم معروف (زوالوژی)
میان این دو مذهب را توفیق وتطبیق داده

پارهٔ

پارهٔ صخور را جدا صخور اندفاعیه میداند مانند کبریت
ونشادر ویاقوت والماس وسنگ
چقماق وفلزات وپارهٔ را صخور رسوبیه میخواند
که اثر فعل شیمیائی آب منعقد شده اند
مانند املاح وطبرزد واصداف
ومروارید وفلورون ومرجان
ویشم وفیروزه وبرای کیفیت تولد
این صخور بیانات بسیار بدیع لطیف نموده
میگوید سنگها طبقاتی دارند که
آنها را از هم ممتاز میسازد بواسطه آنچه از اجسام
عضویه ودقایق آلیه در آنها دیده میشود مانند
صدف وامثال آن وباعتقاد او ادوار کثیره
بر زمین گذشته است که در آخر هر دوره ای

زمین یکمرتبه خراب شده ناچار از نو آباد گشته
و آثار و ادوار سابقه در قشر زمین باقی مانده
که آنها بمنزله تاریخ طبیعی زمین میباشند
و این اجسام آلیه که در طبقات ارض کشف میشوند
دلالت میکند بر قدمیت تاریخ زمین
و ادوار متعاقبه متوالیه آن و اینکه در ادوار ماضیه
و اعصار خالیه حیوانات و نباتات مختلفه
داشته است که انواع آنها در اینعصر پاره
بالمره انقراض یافته و پاره تغییر کلی پذیرفته‌اند
و پاره تبدل اندک قبول نموده —
منهم من قضی نحبه و منهم
من ینتظر — خلاصه
تاریخ احوال زمین [illegible] ارض و حیوانات

و نباتات

و نباتات هر ناحیه و جبال شامخه و اودیه
عمیقه و صخور متحجره و جلامید مفرده و قعر دریا
میتوان فهمید و همچنین از صدفهای دریائی
که در میان قله‌های سنگ دیده میشود و استخوانهائیکه
متحجر شده و پارچهای سنگ رها و خانهائیکه
در قلل جبال منعقد گشته و طبقاتی در ازمان
سیلهای کوه در اراضی مسطحه تشکیل یافته
عمر کره زمین را تخمین و برآورد میتوان کرد
زیرا که جریان قوای طبیعی غالبا بر نسق واحده
و نهج فارده بعمومی باشد —
باز برویم بر سر مطلب یعنی بیان صخور را
اجمالا باید دانست که فلزات همه
از آثار حرارت مرکزی زمین تعالی یافته از قبیل

صخور اند فاعیه محجوب اند از اینجهة
بواسطهٔ آتش قابل خرب و تطرق هستند
و امّا معدنیات دیگر از قبیل مرمر
و ابریشم و زرنیخ و مرجان و مروارید و صدف
و آهک از صخور رسوبیه محجوب میباشند بمعاونت
و تأثیر آبها انعقاد یافته و غالبًا
هر یک قبر حیوانی هستند امّا مروارید
و صدف از مادّه سریشم و آهک حیوان
موسوم به بیلون تکوّن یافته و مرجان از اجساد
مردهٔ حیوان موسوم (به پولیپ)
و بقای عضویهٔ آن متکوّن گردیده (پولیپ)
حیوانی است صورتًا بحباب کوچک شفاف
سریشمی میماند و از یک گوشهٔ خود دهنی دارد

که

که از پیرامون آن موهای نازک ذره بین روییده
و بتوسط آنها حیوانات ذره را که غذای او هستند
بجوف خود میکشد و تولید مثلش بر مثال
تخم ماهی است بمحض اینکه تخمها متحرک شد
از خودشان مایع سرخی که مادهٔ آهک است
دفع می کنند و تخم میگذارند و میمیرند و تخمها
بهمان قرار متحرک شده مادّه آهک دفع
نموده تخم گذارده میمیرند و بر این تسلسل
و استمرار مردهای پولیپ شاخه مرجان
بعمل می آید و مرمر از استخوانهای ماهی
در قعر دریا منعقد گشته و سنگهای تباشیر
همه قبور حیوانات کوچک هستند
و بالجمله هر یک از این قلّه های کوه

وچون سنگهای عظیم را چون نیکو بنگریم می‌بینیم در
قعر دریا منعقد شده و از آن پس بتدریج بالا
آمده‌اند و همچنین یشم و فیروزه و عقیق و زمرد
و سیلان و زرنیخ و کهربا و چشم گربه و سایر
سنگهای مثلاً که قابل ضرب و تطرق نمی‌باشند
هر یک قبر یک نوع حیوانات بوده‌اند که بتأثیر
آنها این صورت را کسب کرده تنها یا قوت
شده‌اند چنانکه گفتیم از ترکیبات اولیه
حرارت یا برودت است در بدو تکوین ولاکن
از صافی احتراقات [illegible] فحمی بعمل آمده و دیگر
هر یک از احجار را ملاحظه میکنیم بدون تأثیر
آب بر روی آن ممکن نیست انعقاد یافته باشد

جوهر پانزدهم

روی هم رفته همه طبیعت اشیاء تکونیه از اثر
و کرات و عناصر و موالید و بسایط و مرکبات
نوع و طبعه روی بکمال و ترقی دارند —
مادام که در مراتب سلوک وجودی سقوطی از برای
آنها حاصل نشده در صورت سقوط باز ناچار است
از توبهٔ تکوینی و رجوع بکمال ذاتی خود چه تبدلاتی
که در انواع و اجناس حیوانات روی داده
و فاضیلهای آنها بما نشان میدهد که عالم کون
و کینونیات اجسام در ترقی است ولاکن این
ترقی و تبدل تدریجات بسیار بطی است
نه بفور خاصه در اوایل تکوین که اسباب مساعد
نیست و چون معلوم شد که کلیهٔ همه کرات
و سیارات و موالید آنها بعالم ترقی و کمال

حرکت میکنند مگر سقوطی یا وقوفی در آنها حادث شود
که از سیر وجودی باز ایستند واما
باز در ثانی ناچار میشوند از توبهٔ تکوینی چه برای
هر سقوطی توبه ایست إِنَّهُ كَانَ
تَوَّابًا رَحِيمًا در این حال همه باقی
ماندهای ذرات نبات و حیوان را مشاهده
میکنیم که پس از وقوف و سقوط از حرکت
طولی باز بتوبهٔ تکوینی رجوع بعالم ترقی و کمال
مینمایند در اینصورت قطعاً نمیتوانیم
حکم کنیم بر اینکه همه این کرات پس از
قطع فیض ایزدی و عروض انشقاق حالت
اقمار پیدا نموده از آن پس هبا و منثور
میشوند بدون فایده که موجب ترقی
باشد

باشد زیرا که پس از هر حلی عقدی استوارتر
خواهد بود والبته در ثانی اجسامی
که از هباء اثیر متکون میشود شریف تر
و لطیف تر از تکونات سابقه می باشد
گذشته از این که باعتقاد بعضی از حکمای
تکوین حال یعنی متلاشی شدن جسم کره
تنها مخصوص آن کراتی است که از سلوک
تکوینی و حرکت وجودی خود باز ایستاده
و در مراتب صعود بکمالات سقوط برای
آنها دست داده لاجرم برای
عقد ثانی ناچار از حل و تلاشی شده اند
والا برای مطلق این کرات حال عموم و شمول ندارد
(تدقیق) پاره از اوقات

متفکرین در خلق سموات و ارض کرات جدید
چند کشف میکنند که بیکدفعه در این فضای
لاتتناهی درخشیده پا بعرصه ظهور می نهند
بدون آنکه اولاً اثری از آنها پدیدار
باشد باعتقاد بعضی از اصحاب فن این
کرات موجوده بوده‌اند ولی از غایت
بعد مسافت تا این وقت نور آنها بزمین نرسیده
زیرا که در رصد و حساب معلوم کرده‌اند که بعضی
از کرات از غایت بعد آنها بمرکز زمین
عرض شانزده هزار سال نور شان بکرهٔ
ارض واصل شود و باعتقاد بعضی دیگر
چنانکه سابقاً کیفیت تکون کرات را گفتیم
آن کره تکون میکند و میان این دو قول

باهم

باهم منافاتی نیز موجود نیست ولی در این
اواخر یکی از علمای این فن چند کرهٔ جدید
کشف نمود و بعد از آن از تجربه معلوم
کرده است که شعاع و نور آنها از جنس
غازات نیست بلکه بالکتریک اشبه است
و هنوز سر آنمعنی نتوانسته‌اند دریابند
و ما بجهة مزید تبصر خوانندگان
میگوئیم به نسبتی که تکون حیوانات و نباتات
اولاً بجدا شدن پارچه از آنها
بود یعنی بطریق تجزی و بعد از آن پای ولادت
بمیان آمد یعنی بطریق تولد آنگاه تخم
و بیضه پیدا شد یعنی بطریق تبیض
و سپس تلقیح اجری نمودند و همچنین

میتوانیم تصور نمود در بعضی از این کرات
که نایل بکمال وجودی خود گشته اند و ساکنین
آنجا حیات منتظر وجودی را درک نموده اند
و از حیات طبیعی مرده بحیات ارادی زیست
میکنند مقتدر بر صنع کره بطریق
بذر و تناسل و بر سبیل تلقیح شده باشند
باین معنی که ماده الکتریسته را بذر آن کرات
قرار بدهند لاجرم از آن سموات عالی
پیدایش شموس سیارات مصنوعی ارادی است
یعنی بتولید و تناسل و تلقیح از شعله الکتریسته
نه بر حسب اتفاقات طبیعت یعنی به پاره
شدن پارچه از آن کیف ما اتفق و حفظ
امر مصنوعی دائما در حیز امکان است از این

تصور

تصور معلوم میشود آن کراتی در بکمال وجودی
خود نایل گشته اند در سیر صعودی سقوطی
برای آنها طاری نشده مخلوق آنها بدرجه
از نور و کمال و ادراک رسیده که تدبیرات
عقلانی و قدرت مشاعر و ادراکات عظیمه
دائما بر روی سطح آن کره از انوار وجودی
مصنوعی عقلانی مانند الکتریسته و امثال آن
اشراق و افاضه میکنند تاریک تر فیضان
و انشقاقی برای انها ممکن نباشد —
و مصداق خلقتم للبقاء لا للفنا
نیز صادق آید چه احوال این کرات
و مخلوقاتشان که در این فضای لایتناهی
پراکنده هستند بر مشابه مراتب وجود

برنهج واحد نیست بلکه متفاوت میباشند
در پارهٔ آنها هنوز مخلوقات تکوین نیافته
و مشغول آتش فشانی میباشند در پارهٔ
مخلوقات آنها از سنخ نار است مانند
اجنه و شیاطین و در پاره مخلوق مادی و هوائی
دارند امّا همه آنها میکروب ذرات
با کتری است و در پارهٔ مخلوقاتشان
مانند خراطین فاقد اغلب حواس و آلات
ادراکات مشاعر میباشند غیر از لمس
و در پاره مخلوقاتشان دوابّ الارض
و حیوانات عظیم الجثه است چون تمساح
و ماموت و کرگدن و فیل و زرافه و شتر
و در پارهٔ مخلوقاتشان از جنس مخلوق کره

ارض ولی بزرگ و خردی جثه آنها نسبت بجات
عظیم و کره ایست که مخلوق در آنجا
تکوین میابد و پارهٔ مخلوقاتشان از تکوین
و تولید ثانوی و حزات الانجه میباشد
مانند طیور لطیفه و فراش ملبوسه منقوشه
شریفه و بجای حواس پنجگانهٔ مشاعر
حواس بسیار دارند و پارهٔ مخلوقاتشان
از صرف لطافت و نورانیت مرئی نمیشوند
و سرتا پا ادراک و نور عقل هستند و اجسام
آنها از صقع تعین و تقدیر خارج است بهر شکل
خواهند در هر آن متشکل میشوند مانند
آن پروانهای رنگارنگ که هر یک از بیست
و پنجهزار تا هزار و پانصد چشم دارند و کوچک

و بزرگ شدن شان بدست خود آنها است
و موهای نازک مانند پشم مخملی برآنها است و برین
قیاس رفته رفته تا عنان آسمان و حضرت
شاه ولایت در یکی از خطبات نهج البلاغه
که چگونگی خلقت آسمان و زمین میفرماید
اشاره بپاره‌ای از مخلوقات کرات سماویه
فرموده است

فملأهن اطوارا من ملائکته
منهم سجود لا یرکعون و رکوع
لا ینتصبون وصافون لا یتزایلون
ومسبحون لا یسأمون لا یغشاهم
نوم العیون ولا سهو العقول
ولا فترة الابدان ولا غفلة

النسیان

النسیان همه اینها دلیل است بر اینکه در این
کرات نورانیه مخلوقات شریفتر و نورانی تر
از مخلوقات کره ارض بسیار موجود میباشند
و چون کمالات آنها حد یقف ندارد در میان
آنها پاره عباد مکرمون یافت
شود که بر پدید آوردن کرات نورانی
دیگر مقتدر باشند در اینمعنی مصداق
اطعنی اجعلک مثلی
برهانی ناطق است اما هریک از این
کرات سیاره اگر بکمال وجودی بسیر صعودی
خود نایل نشوند و فترتی چون در سالکان
آنجا بهم نرسد که حفظ مرکز خود کردن نتوانند
پس از قطع فیض اثری ناچار برای آنها سقوط

از درجهٔ حرکت تکوینی عارض گردد و در این
حال هباءً منثورا شده بر میگردد
بذرّات اوّلی هیولائی

جوهر شانزدهم

در بیان هیولا و جوهر فرد و عالم ذرّات

چنانکه هیولا در اجسام متصوّر است
همچنین ذرّات اوّلیه موجودات مشتمل بر
عوالمی چند میباشند اوّلاً در عالم ذرّهٔ
اوّل که آنرا (اتم) گویند یعنی ذرّات جرم
اثیریّه که مبدءِ آنها وهم مطلق است
بعد از آن عالم ذرّات ناریّه که آنرا اسّ دوم
خوانند پس از آن ذرّات هوائیّه

که

که هباءً منثور باشد سپس اجسام
ذی مقناطیسیّه که آنها را مادّه و هیولا نامند
آنگاه عنصر مفرده که عبارت از اسطقسات
باشد تا منتهی بحیوانات میکروب و ذرّات
باکتری و همه این عوالم را ذرّات گویند
و مبدأ تشکیل اجسام و خواص مختلفه آنها همین
ذرّات میباشند و بجهت اختلافیکه
در اشکال و اوضاع این ذرّات موجود بود
خواص و آثار و افاعیل مختلفه را اقتضا نمود
و اشکال لازمه صور تکوینیّه آن ذرّات است
یعنی آنچه از خواص و آثار و افاعیل و ظهورات
در بسایط و مرکّبات عالم تکوین رخ دهد
و مبدءِ همه نتایج خواص و آثار ذرّات

که در عالم ذرّه قبول کرده‌اند ذرّات جرم
اثیر که از غایت لطافت هیچ حسّی جز وهم
ادراک و تقسیم آنها ممکن نیست مبداء
همهٔ اختلافات اجسام مادّی و منشأ همهٔ خواص
و آثار طبیعت میباشند اینها را ذرّات
وهمیه از آن را می‌گویند که جز وهم یا آلات
آن چیز دیگری آنها را درک کردن نتواند و هر چه
بحواس پنجگانه درک نشود محسوس نمی‌باشد
موافق کشفیّات جدید حکمای
فرنگستان این ذرّات اثیری در آثار و افعال
از همه چیزهای دیگر حتّی الکتریسته قوی‌تر هستند
و همهٔ قوای مادّه باعتقاد ایشان محمول بر
دقایق اثیری است و اختلاف اوضاع

این

این ذرّات موجب پیدایش عالم مادّه و
اختلاف آن شده است و مادّه بنفسها
روبعه‌ایست از اثیر و این عالم کثیر
اوّل است و سایر ذرّات تابع این عالم
میباشند و باعتقاد بعضی این ذرّات
(لایزالند) یعنی کون و فساد نیستند
و باینجهة (لا اتم) گویند ولی در نزد
ارباب حقایق پارهٔ سخنان دیگر است
که آنها من حیث المجموع قدیمند
و من حیث الاجزاء حادث و متجدّد
(سدوم) که از ذرّات ناریه باشد
(وهبا) که ذرّات هوائیه است
ثانیاً از این ذرّات تکوّن یافته‌اند

دسبب تقدیر اشکال واوضاع عالم جسم میشوند
مثلاً اگر ذرات هبائیه
نبودی دانهای باران تشکیل نیافتی وبادها
نوزیدی ونباتات نروئیدی واگر ذرات
سدوم نبود روشنی والوان وحرارت
پدید نمی آمد وهوا قابل انتقال صورت
نمی گردید (موسیو اتکن) انگلیسی
عدد ذرات را درهوا بواسطهٔ آلتی مخصوص
شمرده ومعلوم کرده است که در یک عقدهٔ
مکعب هوای خارج از شهر (کلاسکو
هفت ملیون ونیم از ذرات هبا وسدوم
موجود است ودر شهر (ایدنبرك)
شش ملیون ونیم ودر هوای داخل بیشتر

میباشد

میباشد بطوری که چهارصد وهشتاد و
نه ملیون در یک کره مکعب از هوای داخل شهر
لوطرن شمرده شده است بالجمله
اگر اینها در فضای هوا متفرق نبودند ممکن نبود
قطره های باران پدید آید یا روشنی والوان
ظهور نماید یا حرارت با جسام اصطکاک
کند اختلاف گرمی هوا در فصول ومواقع
مختلفه ونمایشهای رنگارنگ آسمان از قرمزی
افق وهاله وقوس وقزح وشهب وحمرت
ولون زرقه الکاس وشفق آسمان
ودریا وکوه ودرخشیدن صحرا وبوادی
مقعّر همه بتوسط هبا وسدوم میباشد
آنچه ازاین ذرات دقایق

معدنی و بخارات است عبارت است از عناصر
مفرده و آنچه کریستال و بلوریت حاصل منحصر
موسوم باجسام ذی مقراطیسی و آنچه از اجسام
عضویه حیوانات و نباتات و حشرات و هوام
و سوام پدید آمد عبارت از میکروب است
و چنانچه ذرات در جو موجودند
در میان آب و خاک نیز هستند و هرگونه
آثار و اعراض طبیعت و لهذا منسوب با حوال
آنها است مثلاً چون ذرات اولیه
آتش همه بر شکل مثلثات حاد الزوایا
و ذرات اولیه آب بر شکل کروی بود
از آنجهة در طبع و خاصیت از احراق و تأثیر
در طبیعت آب تأثر و انفعال نهاده شده است

وهمچنین

وهمچنین است پیدایش سایر اعراض
مانند لون سیاهی که از سوختن نوکهای آتش
در کریستال جسمی دیگر پیدا شده و لون
سفید که از متفرق شدن شعاع بواسطهٔ
کثرت اجسام خورد شفاف حاصل گشته
و لون زرد که از نفوذ شعاع و تمکن آن در
ذرات جسمی دیگر ترکیب یافته و لون زرق
که از انعکاس اشعه و اختلاط ظلمت بدانها
پدید آمده و لون قرمزی که از اختلاط حرارت
و رطوبت بخضرت موجود گشته و براین
قیاس ارغوانی و زنگاری و بنفش و سایر
الوان دیگر همه از اختلاط نور و ظلمت و اختلاف
اشکال ذرات حاصل شدند چراغ شفاف

که باتحاد اجزاء منسوب است و آن بی رنگ است
همین نسبت میکروبهای حیوانات نیز هر کدام دارا
شکل و طبیعت غیر معتدل ناهمواری بوید حیوانات
مضره از آنها تولید یافت و سموم از
حیوانات میته پدید گشت و باز همین
حیوانات میکروب از برای ضرر و سمیت حادثه
از خویشتن فاد زهر هستند از این است
که در آتی اگر ما محتاج بطبیب بشویم بدوا
هرگز محتاج نخواهیم شد زیرا که همه امراض
از همین حیوانات اکثر است

و پوشیده نماند که این ذرات در نزد هر
طایفه باسامی مختلف مذکور است شرعیان
عالم (ذر اول) گویند و متکلمین جزء

لایتجز

لایتجزی (وجوهر فرد) خوانند
و مشائین (هیولاء) و اشراقیین
(مادة المواد) و صوفیه (وهم و خیال)
و حکمای هند (اتمان) و یونانیان و فرنگیان
(اتم) یعنی (اثیر) و فارسیان
(آنک) نامند و اندیشه و اندک از آن
مأخوذ است خلاصه اصطلاح
در همه مختلف است و معنی واحد

جوهر هفدهم
در بیان عناصر بسیطه و جوهر و اعراض

قدما چون بعلم تجزیه پی نبرده از
بسایط ارض را منحصر بچهار میدانستند

ولی بعد از پیدایش و ترویج این فن معلوم شد
که هر یک از این عناصر چهارگانه مؤلفند
از اجسام بسیطهٔ دیگر و آنچه از اجسام مفرده
تا کنون بعلم تجربه معلوم کرده‌اند شصت و
هشت عنصرند که پنج از آنها بخارات و مابقی
معادن میباشند و این پنج عنصری که
از جنس بخار و غازات هستند عبارت اند از
(اکسیژن) (وهیدرژن) (وفسفر)
ومعدنیات از قبیل آهن و مس و طلا
و نقره و یاقوت و الماس و سم الفار و نشادر
و قلع و سرب و گوگرد و زیبق و انتیمون
و کی ظاهراً هنوز اسباب تجربه
تکمیل نشده است و الا این اجسام هم که اکنون

ادعای

ادعای بساطت در آن میکنند تجربه بردار نیست
و در اینجا منافی نیست میان اقوال متقدمین
با متأخرین زیرا که مقصود ایشان از بسیط
مجازی قصد میکنند چنانچه لحم و استخوان
و عصب را نیز بسیط میگویند سخنی که
هست در خلأ اجسام است قدما
آنرا محال میدانستند یعنی فضائی نمیتوانستند
تصور کنند که از این عناصر اربعه خالی باشد
و متأخرین میگویند ما با اسباب تخلیه هوا
چنین فضائی را تحصیل میتوانیم بکنیم که
از همه اجسام خالی باشد غیر از اثیر
و حال آنکه خود ایشان معترفند به عدم
وجود خلأ حقیقی و آنچه با اسباب تخلیه هوا

حاصل میکنند در واقع یا خلاء نسبی است زیراکه
هوا اگرچه مقدار کمی از آن در فضای وسیعی باشد
قابل انبساط بسیار است ودراینجا مناسب
چنان دیدم که بوجه اختصار جواهر و اعراض را بیان
کنیم اگرچه از برای جوهر و عرض اهل این فن
تعریفات جامع و بالغ بسیار نموده‌اند که یکی
موجود لا فی الموضوع است و دیگری موجود فی الموضوع
ولی بجهة کشف قناع از چهره حقیقت
اکتفا بهمین تعریف نمیکنیم و از باب واحد
داخل نشویم بلکه از ابواب متفرقه وارد میگردیم
و میگوئیم جوهر عبارت است
از بودِ بی نمود (وعَرَض از نمایش بی بود
وجوهر عبارت است از نفیس و لطیف

وعَرَض از کثیف و ثقیل وجوهر عبارت
از روح وعرض عبارت از جسم جوهر نفس است
یعنی نفیس وعَرَض جسد است یعنی خسیس
جوهر باقی و دائم است عَرَض فاسد
و داثر و زائل جوهر بمانند الماس
و بلور و یاقوت است عرض چون سنگ
و خذف و اوساخ جوهر لُبّ هرچیز
و مغز و نغز آن است عرض قشر
و پوست خفیر آن جوهر صافی نورانی
و شفاف است عرض کدر و ظلمانی
و رسوب بنابراین ممکن است
چیزی نسبت بما فوق خودش عرض باشد
و نسبت بمادون خود جوهر چنانکه آن قوه که

که عرض است نسبت با دراک یعنی متأثرست از آن
وجوهرست نسبت بحرکت یعنی مؤثر در آنست
همچنین است درباب **ایساغوجی**
که جنس ذاتی است نسبت بنوع و عرضی است
نسبت بفصل لذا اینجهة جوهر حقیقی که جوهر
الجواهرست یکی بیش نیست و آن حقیقت
وجود مطلق و عشق و ما بقی همه اعراض اند
امّا عرض حقیقی هم که ما سوای آن چیزی نیست
آن نیز یکیست که مقدمه اضافه باشد
یعنی نسبت مکرّره و حقیقت آن صرف ارتباط
و انتساب بغیرست و هیچ استقلالی فی حدّ
ذاته ندارد و ما بقی مراتبی که میان ج واقعست
باعتباری عرضند و باعتباری جوهر و آنهارا

اعراض متوسطه گویند و هر کس آنهارا طوری
شمرده و اقرب بواقع این تعدادیست
که ما میکنیم و آن اینست
اوّل (ایمان) وجود که ظهور عشق است
و وحدت حقّ **والله وغیب الغیوب**
دوّم (هوس خرد) که ادراک ظهور
علم و عقل میباشد و آن بسبب فوانگرافهائیست
که در دماغ شده **(سیّم)** خواست
و منش طبیعت که اراده بسیطه باشد و
ظهور افاعیل و آثار و خواص کلیّه همه از اوست
اعمّ از روح یا جسم **(چهارم)** تاب
قوّه که سبب پیدایش ارواح و اجسامست
جرمیّه و حیات عبارت از اوست

پنجم) کشش جاذبه که سبب وجود اجسام
لطیفه و غیر لطیفه و اثریات و موجب حرکات
دوریه (ششم) فرد هر اثر که منشأ
هرگونه آثار (هفتم) (شید) فروغ
نور که سبب پیدایش اجسام و حرکت و محرق
هوات و مفیض شعاع (هشتم)
حرکت که رسم زمان و موجب حرارت
و سبب کمال تدریجی اشیاء (نهم)
چرخ زمان که مدت و امتداد حرکت است
بخصوص حرکت جسم کل (دهم)
هور حرارت که سبب انعقاد عناصر بسیطه
و تولید موالید و نشو و نما (یازدهم)
اثمان ریزش هیولا که ظهور مبدأ و ذرات

اوّلیه

اوّلیه و اجسام ذی مقناطیسی (دوازدهم
پیکر صورت) که سبب محسوس شدن ذرّات
اوّلیه بواسطه آنهاست (سیزدهم
سپهر مکان) که ظهور فضاء و هوا و ذرّات
سپهر است (چهاردهم (چند کم)
مقدار هر چیزی را از وزن و عدد و مقایسه میکنند
(پانزدهم) چون کیف) که چگونگی
مقادیر را مانند ثقل و خفّت و شکل و لون
و طعم و رایحه را نشان میدهد (شانزدهم
کنش فعل) تأثیر هر کیفیّتی بر روی
کمیّات یا کیفیّات دیگر است مثل فعل بصر
(هفدهم) پورش انفعال) تأثّر
و قبول (هیجدهم) نهاد نسبت

مقایسه و موازنه دو چیز است بیکدیگر و آن را
وضع نیز گویند (نوزدهم) نگر
اضافه که نسبت کدره و ظهور بدن عرضی آن
باشد و هر رتبهٔ اسفل قبر است از برای
مرتبه اعلا تا منتهی شود بیدن انسانی که قبر همه
مراتب است و رتبه اضافه زیرا که خداوند
سبحانه او را از کلّ این اجسام معدنیّه و نباتیّه
و اثیریّه و عنصریّه معجون و مخلوط و مرکب فرمود
و از هر یک نمونه در آن نهاده تا ترکیب شیمیائی
آن تمام شود و قبر کل مراتب باشد و اکسیر اعظم
در برزخ تعفین و بوتهٔ تکلیس بوجود آید

ثمّ جمع سبحانه من حزن الارض و
سهلها و عذبها و سبخها تربة سنّها

بالماء حتّی خلصت

جوهر هیجدهم

در بیان اینکه عظم و صغر عالم جسم لایتناهی است و حدّ یقف ندارد

چون درجهٔ اعظم و صغر این عالم جسم لایتناهی است
و از برای کوچکی یا بزرگی جسمانی نمی توان حدّ و انتهائی
قرار داد و لو شخص ناچار است قائل شود
بانیکه عالم جسم از طرف منتهی بشود بوهم و مجرّدات
مثلاً در صورت فرض بزرگی
تصوّر کند که این همه عالم مادّیات شموس
و سیّارات و اقمارش بمنزلهٔ یک سیّاره ایست
از عالمی دیگر که از برای آن نیز بهمین نسبت شموس

و سیارات لا یتناهی و اقمار بشمار و فطیّه
اثیریّه وجوّ غیر متناهی موجودست وباز
آن عالم نسبت بعالمی دیگر همین قیاس را دارد
الی غیر النهایه برمشابه مرایای متوالیّه متقابله
که خیالات و عکوس نا متناهی را ایجاب
میکند ودرصورت فرض صغر
وخردی نیز با ذرّه بین های بسیار دقیق دیده
شده که درمیان آبهای خیلی زلال صافی
حیوانات بسیار کوچک تعیّش میکنند
وآن حیوانات صاحب عضاء و احشاء و آلات
تنفّس و مخ مخیخ و عروق واعصاب هستند
وخون آنها کلیلی دارد وبرای تغذیه عروق
لیمفاتیک دربدن آنها موجودست وباز اجزاء

حیوانات ترکیب یافته است از ذرّات
بسیار کوچک واجسام آلیه وبقایای حیوانیّه
دیگر حیوانات (باکتری) (ولوریی)
واجزاء آن حیوانات میکروبی باجرام اثیری
وذرّات اوّلیّه راجع میگردد وهمچنین
یک قطره روغن زیت بفاصله دو از ده ساعت
درهوای گرم روی سطح چهارهزار کیلومتر مربّع
آب نیم گرم بریزند پهن و منبسط میشود
پس از برای خوردی و بزرگی عالم انتهی و حدّ
یقفی نیست وباید دانست
که حواس حیوانات بزرگ و کوچک دراندازه
ادراکات و احساسات نسبت باندام آنها
واختلاف آلات حسیّه مختلف است

دهر حیوانی بمناسبت وضع الیاف عصبیه وطبقات
چشم اشیا را طوری دیگر مشاهده میکند که
حیوان دیگر را آنگونه مشاهدات نیست چنانچه
یک قسم از مورچگان پردار در جمیع اجسام بواسطهٔ
چشمان مختلفی که دارند شعله های رنگارنگ و اشعه
سرخ و زرد و بنفش بسیاری میبیند و قسمی از پروانه
که تمامی بدن آنها چشم است هر چیزی بیست
و پنجهزار چیز ادراک می کنند وحیوانات کوچک
اجسام خورد را و حیوانات بزرگ اجسام عظیم الجثه
را حس نمایند و همچنین است حال در سامعه
و ذائقه و شامه و لامسه و میزان مقوم آنها
حواس انسان معتدل که واحد قیاس و قسطاس
مستقیم همه چیز می باشد وهمه چیز را باید

باو

باو موازنه کرد مانند واحد که اعداد را باو تقدیر
می کنند واز این بیانات معلوم شد که ناچار
باید بعوالم مختلفه در همین یک عالم قائل گشته
بعد از منتهای عالم اجسام را نیز وهم قرار بدهیم
زیرا که سابقاً گفتیم ذرات اجسام از نهایت
صغر خوردی کار آنها بجائی رسید که حواس
ظاهره هرگونه وسایط وآلات حسی مقتدر
بر ادراک آنها نباشد درایصورت
آن ذره محسوس نیست واز صقع عالم حس
وماده بیرون میرود باینمعنی که حس قبول
انقسام نمی کند بلکه ما بواسطهٔ قوه وهمیه
حکم بر وجود چنین ناچار وهمی لایتجزی خواهیم
و هیچ استبعادی ندارد که از آن ذرات

وهمیه اجسام عینیه پدید آیند چراکه ذرات لایری
سبب پیدایش اجسام مرئیه شده اند و عالم
جسم تنزل وهم است چنانکه اجسام صلبیه
جامده و بخاریه همه تنزلات آتش سیالند
واین ذرات وهمیه همان هیولا یا جزء لایتجزی
یا جوهر فرداند که قدما میگفتند و بواسطهٔ
میل ترکیبی که منشأ آن نیز حرارت است
بیکدیگر متصل میشوند تا صورت جسمیه پدید
می آید و معنی وهم و خیال نه این است که بنظر
بعضی میرسد یعنی باطل الذات عدیم
الحقیقه بلکه عبارتست از قوه ناری
لطیفی که اثر و شدت آن بمراتب از سایر
محسوسات بیشتر باشد چنانچه قوت دقائق

اثر

اثر از الکتریک بیشتر است و الکتریک
بر سایر قوای مستفاده از ماده فائق و حاکم است

جوهر نوزدهم

در بیان صعودات لایتناهی و حرکات جوهری اجسام و تبدل اشکال موالید بحسب احتیاجات طبیعت

طایفه ئی از حکما این ذرات را لایزال ولا
یزید ولا ینقص میدانند بطوریکه میگویند
آنچه در عالم وجود است هیچ کم و زیاد نمیشود
و نهایت تجزیه و ترکیب و جمع و تفریق
در آنها روی میدهد و در هر حال چون نگریم
می بینیم که آخر حال هر چیز بصورت نخستین

آن بر میگردد وهمه خواص و افاعیل اجسام از اثر حل
و عقد ذرات است که از اختلاف تراکیب و جمع و تفریق
این ذرات حاصل گشته و در واقع این گروه
منکر ترقیات عالم وجود هستند و بر فرض تسلیم
بوجود ترقی را به پایه محدودی گذارده‌اند و بعالمی
دیگر جز ماده قائل نیستند و حال اینکه ما ثابت
کردیم ماده تنزل وهم است و میتوانیم اثبات
کنیم که وهم نیز تنزل عوالم دیگر است
لاجرم درانخصوص باشتباهی سخت
عجیب افتاده‌اند زیرا که این سخن را درصورتی
نمی کردیم ولی درصورتیکه عالم ماده اجسام
عاسقه هم اضلال و تنزلات و خیالات عوالم
دیگر باشند واین همه نقش مخالف از

عکوس و اظلال فروغ نور وجود ونشئات
منعجه باز از آخر مراتب قوس نزول تبوبه
تکوینی در مراتب قوس صعود بصورت تفصیلی
حرکت مینمایند ناچاریم از اینکه
به ترقیات جوهری و حرکات لایتناهی قائل
شویم و هر کس فی الجمله صاحب بصر حدید
باشد وغطا را کشف کند می بیند
که عالم جسم در حرکت جوهری خود دائماً
ردی بعرصه روحانیات سلوک و حرکت
می کند یعنی اجزاء هر کولیه
و بارواح انتقال مینمایند چنانکه هر کول
پهلوان متقدمین پس از مردن درسلک خدایان
در وحانیون منسلک شد و هور قلیا

معرب آن است

آن تدبیر بروح میشود و آنچه میکاهد از عالم غیب
بدل ما یتحلل میرسد و میتوانیم بگوئیم مکان
و قوه آن لایزالی است زیرا مکان نیز دائماً
کسب توسع میکند و قوه هم دائما پیوسته
کسب دهریت و دهر کسب سرمدیت و سرمد
کسب عمائیت و عما لازال در حضرت خود
ترقیات و صعودات لاتیناهی دارد و از برای
حقیقت وجود مبدء و منتهائی پدید نیست
خلاصه طبیعت با وجود اینکه شاعر و مرید نیست
همین که احتیاجات اشیا را بر یک عادت مستمر
یافت اسباب رفع آن حاجات را جهاً امکن
برای آنها آماده میکند بنابراین

در هر یک از حیوانات اشکال غریبه را که احداث
نموده از روی العاب طبیعت نیستند بلکه
از روی اقتضای مصلحت این افاعیل مختلفه را
اجرا کرده است مثلاً درازی
دلو گردن شتر را برای آنکه سرش بزمین
رسیدن بتواند و چرا بکند و خرطوم
فیل را ایجاد نمودن تا اینکه از زمین برداشتن
چیزی از برایش ممکن باشد و اتصال
سُم شکافته الاغ را تحمل بار گران
بروی سهل تر آید و آلات جارحه درنده
تا با افتراس حیوانی دیگر مقتدر باشند
و همچنین پیدا شدن دُنبه در گوسفندانی
که اهالیش لذیذ یابند از اعداد طبیعت است

وبالجمله هر تبدیل صورتی که در انواع
حیوانات روی دهد تاریخ بزرگی است از
برای احوال آن حیوان در اعصار مختلفه و میتوان
از ادوار شخصیه یک حیوان از وقت جنینی است
تا بسن رشد و کمال میرسد برادوار
نوع آن حیوان در اعصار مختلفه استدلال نمود
باینطوری که میگوئیم جنس گاو و گوسفند در
ابتدا شاخ نداشته چنانچه در سال
اول شاخ بر نمی‌آورد و در عصر دیگر شاخ
آن مقداری معین ترقی و نمو کرده و بدین نسق
بی دندان بودن حیوانات در جزیره نخستین
بر مثال مرد و خراطین و اسماک و چنین است
حال نباتات نسبت به نباتاتیکه بستانی

شده اند یا کوهستانی و دشتی و نسبت به
نباتاتیکه در آفاق مختلفه سفر کرده اند و در هر جا
صورتی کسب نموده و درختان جنگل با درختان
بستانی که از یک جنس هستند اختلاف کلی
میانشان پدید آمده و همچنین میوه‌های بلاد
حاره با بلاد بارده در میان حیوانات بحری
یک نوع ماهی دیده میشود که هر دو چشم را بیکطرف
روی دارد سبب این حال آن است که دائماً
آن حیوان در اعماق بحر و میان لای و گل بیک
طرف فرو میرود و از این سبب نیمه زیرین
او محتاج بچشم نیست لاجرم
این عادات مستمر چشم زیرین او را بطرف
بالا برگردانیده است ولی در ابتدای

ولادت اینحال را ندارد بلکه چشمانش هر یک بر جای
خود هستند و نیز ما مشاهده میکنیم
سُم اسب را که هنگام ولادت متصل نیست
و ناخنهایش ظاهر است این فقره نشان
میدهد حالت زمان وحشت و بداوت اورا
که مانند گوسفند و آهو سُم او شکافته بود
بعدازان بحسب احتیاج و اصطفای
طبیعت بیکدیگر اتصال یافت و همچنین است
جنین انسان که در رحم با اجنهٔ حیوانات ذوات
الاذناب که فرق و تمیزی ندارد بلکه ابتداء
بشکل دوده سمک است و براین قیاس است
حالت پارهٔ حیوانات مانند ضفادع که اولا
ذوات الاذناب هستند و بعدازان دُم خود را

می اندازند

می اندازند خلاصه این همه ادوار
و حالاتی که بر یک فرد حیوان از حالت نطفه تا
حد کمال میگذرد کاشف ازاین است که همهٔ
این احوال در قرون و اعصار عدیده بر طبقات و
خلقات آن حیوان گذشته و این حال در نباتات
هم جریان دارد یعنی تغییرات صوری که هر یک
شاخهٔ نبات از هنگام روئیدن از زمین تا
بحد کمال طاری میشود دلیل آن است که در هر
عصری جنس آن نبات بر چه صورت و بعد
تبدیل بخلق دیگر شده و باعتقاد بعضی دیگر
از اصحاب این فن قاعدهٔ کلّی و در همه جا مطّرد
و جاری نیست چه اگر این قانون عمومیّت
داشتی بایستی که جنین انسان با حیوان دیگر

اولاً موی بر اندامش رسته باشد و حال آنکه
خلاف این مشهود است و اینمعنی از حال طوایف
متمدن که تمدنشان امتدادی یافته با طوایف
وحشی یا اقوام تازه بتمدن رسیده بخوبی فرق
داده می‌شود که در بدن اقوام متمدنه موی کمتر است
و اگر هم باشد بغایت نازک و لطیف است
بخلاف اقوام وحشی که همه پرموی و ضخیم
می‌باشند بالجمله اگر کسی تنها
در احوال نوع ماهی که نخستین روز از یک جنس
وجرسوم بعد از دقت و تأملی کند که چون
اسباب داعی بر تبدل و اختلاف اشکال
آنها گشته و همچنین در تخمهای فراش
که اول بصورت حرره آنگاه ریزه تقمط

پس

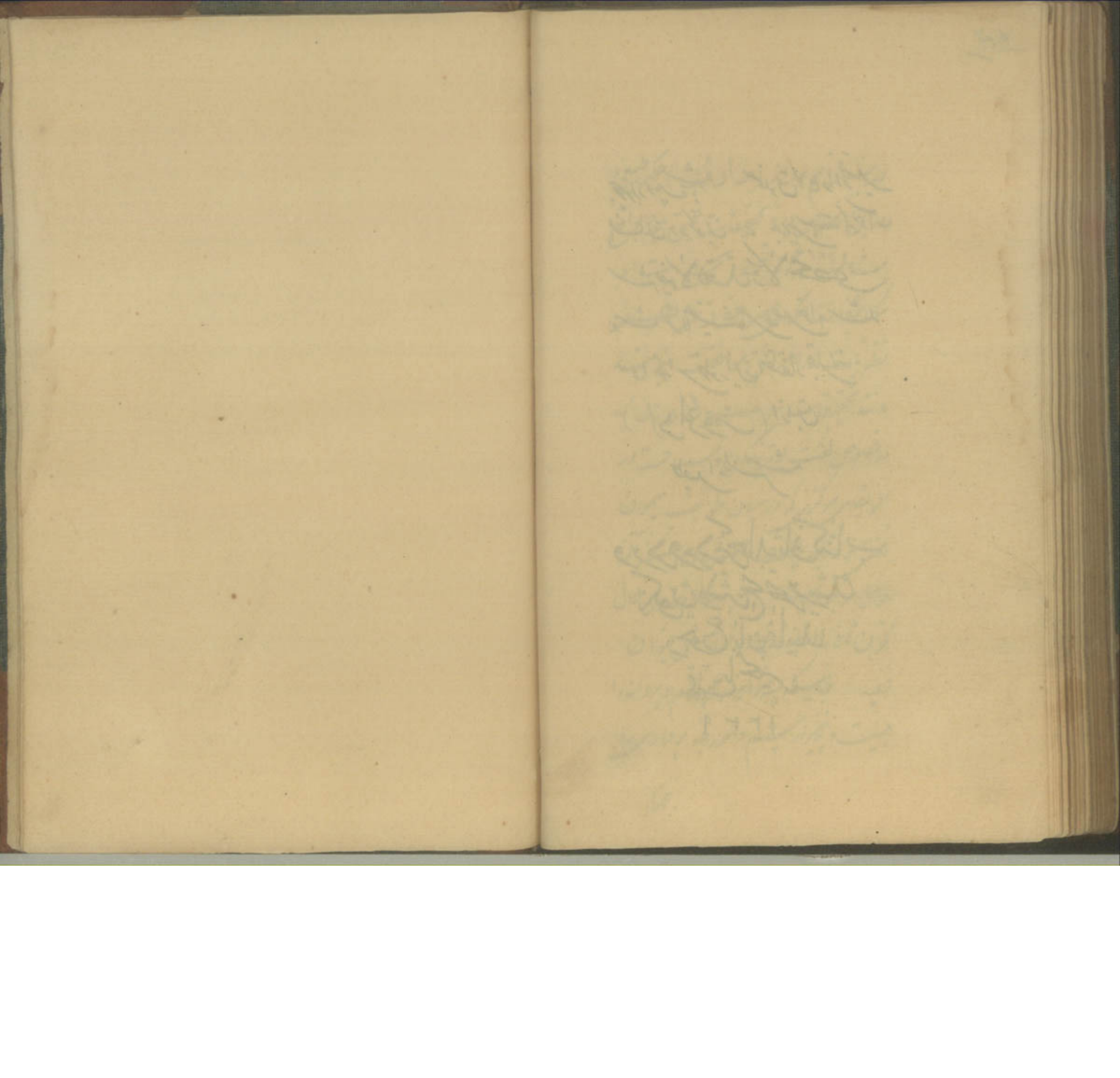
سپس پروانه‌های رنگارنگ شده که بعضی از آنها
همه بدنش رویده است و برروی دیگر همه اندامش
پروبال میتواند باقی اسباب و احوال
تبدل جراثیم سایر حیوانات را کشف کند
و معنی تولید ثانوی را نیز بفهمد و از اینجا
پی برد که این هیکل انسانی چنانچه ابتدا
بدین صورت و شکل دیگر خواهد گرفت
و مثال طیور و فراشش نیز معلوم کرده اند
که پرهای طیور اوانی و ظروف است از برای
گازهای (ایدریانی) که در وقت طیران
مرغ بطور انتفاخ از باطن خود در آنها ایجاد می‌کند
مانند فلسهای ماهی تا بدین واسطه مداومت
اغذیه و اشربه برقیه ایجاباتی که دارد

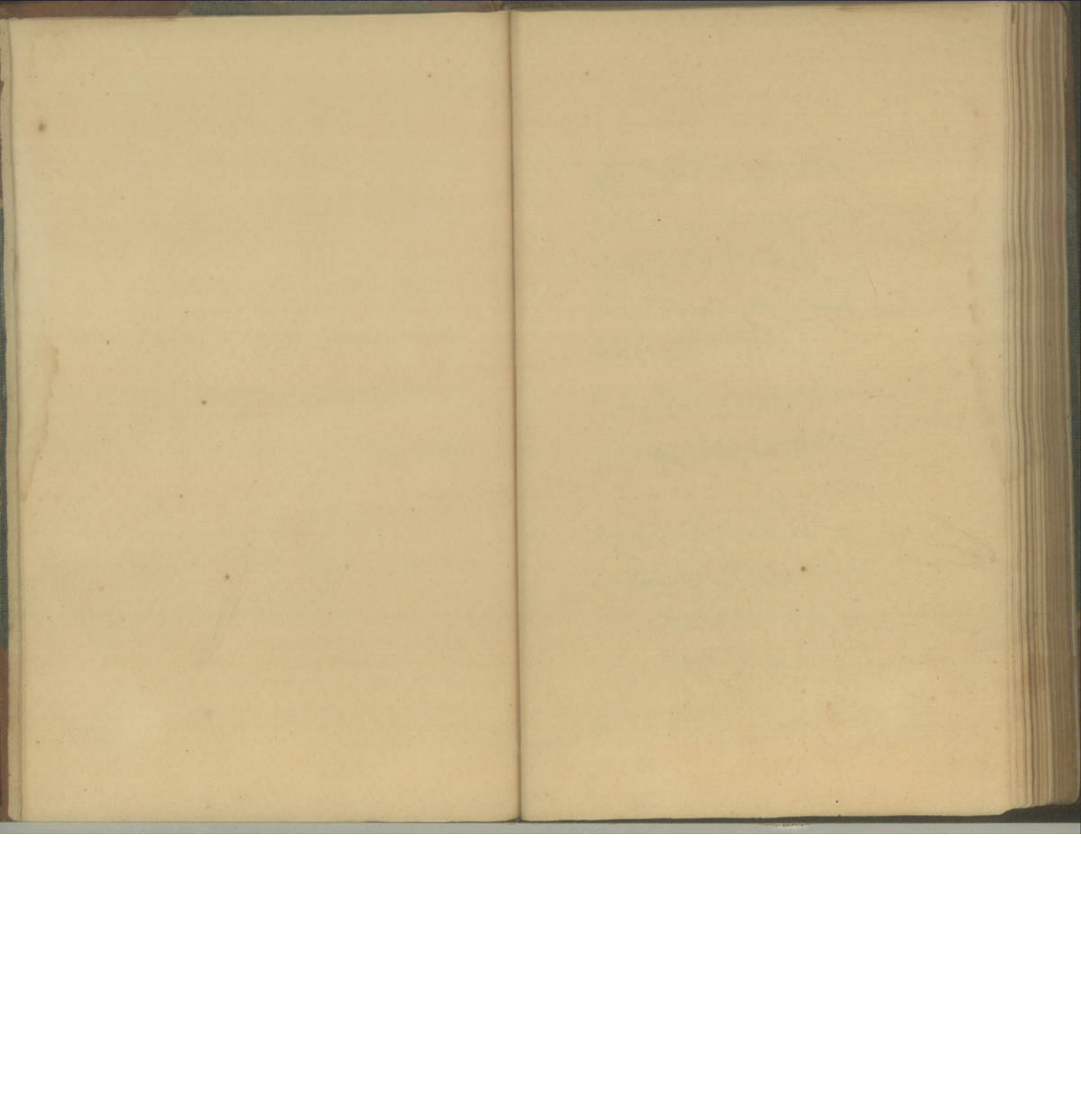
در انسان هم برویاند (داروُن) حکیم طبیعی
دراین خصوص پاره تحقیقات عمیق نموده بواقع
شایسته هرگونه تمجید و تحسین است و
مکاشفات حکمای عصر **نوزدهم**
نظریات اورا موافق موافقت مینمایند
مانند تحقیقات (**مسیو غارند**)
درخصوص لغت بوزینگان و سیاحت در
افریقای مرکزی که درمیان طوایف میمون
لغتی نزدیک بلغت وحشیان سکنه آن
حوالی موجود است **خلاصه** حال
تکوین ثانی را از پاره طیور و فراش میتوان
فهمید جائیکه پشه را هزار چشم و پروانه را
بیست و پنجهزار چشم و مورچه پرداری را

پنجهزار

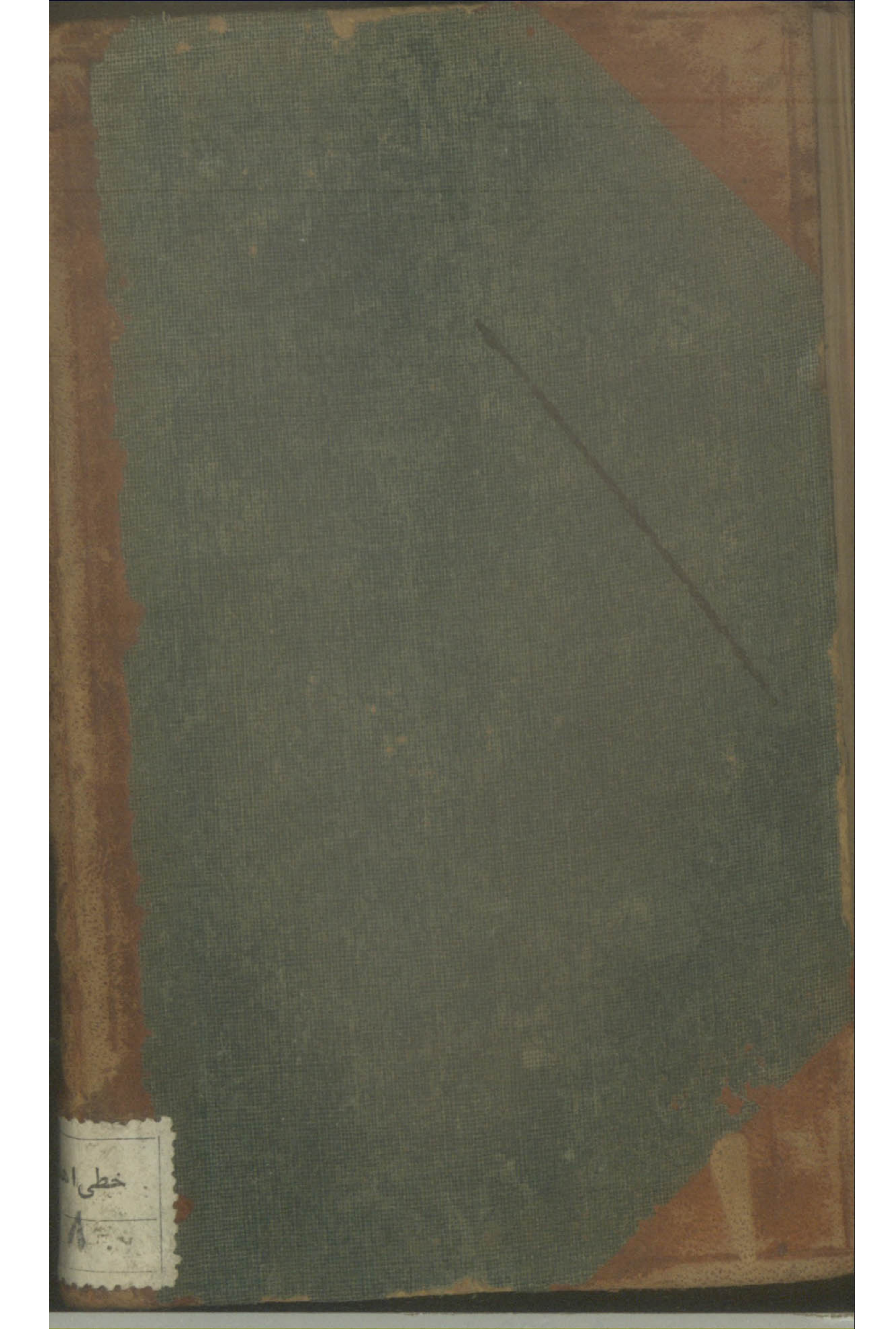
پنجهزار دیده باشد مخلوق کامل را از قبیل
انسان در تکوین ثانی بدیهی است که حواس
شریفه **لا تعد و لا تحصی**
و مشاعر لایتناهی حاصل خواهد شد
وابتدای ظهور این اعتقاد قبل از
(داروُن) از ابن
طفیل اندلسی شده

و تردد و در دیگر جلد ثانی کتاب
تکوین و تشریح تحریر شده
رجوع بآن نمایند
تمت بالخیر
۱۳۳۹








خطی